



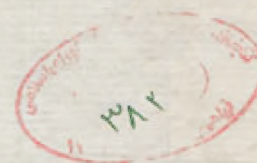
۳۸۲
۲۱۲۱۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۲۱۲۱۰۵
کتاب	مجموعه	
مؤلف		
موضوع		
شماره اختصاصی (۳۸۲) از کتب اهدائی : صوری		

۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مجموعه	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۴۱۰۵
شماره اختصاصی (۳۸۲) از کتب اهدائی : صوری		

۳۸۲
۲۱۴۱۰۵



علویین یاد کنند بر اطلاق ازان زحل و مشتری را خواهند و اگر غلیظ یاد کنند زهره و عطارد را خواهند و اگر
 سعدین یاد کنند مشتری و زهره را خواهند و اگر نحسین یاد کنند زحل و مریخ را خواهند و قد جرم افلاک
 از همدیگر کمتر است بدان سبب که جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار چند زمین است و ثلث زمین جرم
 ماه یک دقیقه و نیم است چون جرم زمین شصت دقیقه باشد و جرم زحل نود و دو بار چند زمین است
 و هشت دقیقه و جرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است و چهارده دقیقه و جرم مریخ یک بار چند زمین
 است و پست و هفت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه است و سی و چهار ثانیه و جرم عطارد ده رابعه
 و حرکت هر یک از ثابته و سیاره بذات خود یکی است چنانکه گفته ایم لکن حرکت سیاره بعضی نسبت بسیار
 و از جهت نسبت حرکت هر یک را بسیار حالات لازم می آید و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول
 در حرکات سیاره و ضرب دوم در حالات حرکات سیاره اینست **ضرب اول** در حرکات سیاره حرکات
 سیاره سه نوع است اول حرکت درازا و دوم حرکت پهنا و سیم حرکت بالا و بدین سبب این ضرب بر سه
 کردیم **مقتضای اول** در حرکت درازا و درازای فلک که طول بروج است کوکب سیاره را حرکت های بسیار
 از روی نسبت با فلات و جز آن چنانکه در ذکر قوسها افلاک بیان کرده ایم لکن غیر اینها بیان مقدار بر سه
 است یکی مقدار حرکت وسط که مدت دو و هریک در فلک بروج بدان معلوم گردد و دیگر مقدار حرکت
 که از حرکت ذات کوکب است و سیم مقدار حرکت تقویم که حاصل همه حرکتهای آنست و حرکت تقویم که از
 از حرکت وسط باشد کوکب سریع سیر بود و اگر بود بطو سیر بود و اگر برابر باشد همان حرکت وسط بود
 و حرکت وسط همیشه یکسان و حرکت یکروز را بهت خوانند و حرکت وسط آفتاب در روزی پنجاه و نه
 دقیقه است و هشت ثانیه و پست ثالثه و بدین حرکت دوری در دوازده برج سیصد و شصت
 و پنج روز است و پنج ساعت و ثلث و ربع و خمس ساعتی تقریب و هو **سر شش** و این مدت را سال
 خوانند و حرکت خاصه وی همین حرکت است لکن مبدی حرکت وسط هر سال است و مبدی حرکت خاصه
 اوج و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی شصت و یک دقیقه است و پست و یک ثانیه
 است و پست و چهار ثالثه و چون در غایت بطو باشد روزی پنجاه و شش دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
 و این تفاوت بسبب کاهش کردن تعدیل است بر وسط و غایت تعدیل وی یک درجه است و پنجاه
 دقیقه و ده ثانیه بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که جرم او در دست از مرکز مثل وی و جزو بلندتر
 که بدان اجزای نصف قطر فلک اوج وی شصت جزو باشد **فصل** حرکت وسط ماه در روزی سیزده
 است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه و بدین حرکت دوری در دوازده برج پست و هفت روز است

و هفت ساعه و چهل دقیقه بتقريب و حرکت خاصه وى بر محیط تدوير بخلاف توالی بروج در روز
 سیزده درجه و چهار دقیقه و چون از حرکت وسط ماه حرکت خاصه افتاب کم کنی باقی نصف حرکت
 مرکز تدوير وى مانند که او را بعد مضاعف بخوانند بدان سبک و ضعف این باقی است و حرکت تقويم
 چون در غایت سرعت باشد روزی پانزده درجه است و پانزده دقیقه و چون در غایت بطو باشد
 روزی یازده درجه است و شش دقیقه **فصل** حرکت وسطهای متحرکه مختلف است زحل را روزی و
 است و سی و شش ثانیه و مشتری را پنج دقیقه که چهل و سه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و پست
 هفت ثانیه کم پست ثالثه و زهره و عطارد را همان که افتاب است و استاد بروجان رحمه الله در تقویم
 آورده است که حرکت وسط عطارد در روزی و چند حرکت وسط افتاب است و آن یک درجه است
 و پنجاه و هشت دقیقه و این سهونیدانم که از نا سخ است یا از طغیان قلم وى و حرکت وسط در وحل
 در دوازده برج پست و نرسا است نزدیک و پنجاه و پست و شش روز و دو مشتری یازده سال
 و ده ماه و هزده روز و هشت ساعت است و دو مریخ یکسال و ده ماه و پست و سه روز است و دو
 زهره و عطارد یکسال شش است و حرکت خاصه هم مختلف است و بر توالی بروج است چنانکه در
 زحل را پنجاه و هشت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار و مریخ را پست و هشت و زهره را سی و هفت
 و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت تقویم هر یک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب
 کثرت افلاک و حرکات مختلف هر یک لکن غالباً است که غایت سرعت زحل و زوى قریب نزدیکتر است
 و غایت بطو وى است که بربك دقیقه پنج شش روز نیست و غایت سرعت مشتری قریب پانزده دقیقه
 است و غایت بطو وى است که بربك دقیقه سه چهار روز بایستد و غایت سرعت مریخ روزی قریب
 چهل و هشت دقیقه و غایت بطو وى قریب يك دقیقه است و غایت سرعت زهره قریب هفتاد و هفت
 دقیقه است و غایت بطو وى يك دقیقه است و غایت سرعت عطارد روزی صد و دوازده دقیقه است
 و غایت بطو وى مقدار دو دقیقه است **فصل** وانه مقامات آنچه درین مقالت یاد کرد مقدار حرکت
 اوجها و جواهرهاست و مواضع آن و چون حرکت جواهر قمر سه روز و سه دقیقه و پانزده ثانیه است
 برخلاف توالی دور او هر ده سال نزدیک و هشت ماه و پست و چهار روز و ده ساعت و کسری باشد
 در حرکت جواهرات متحرکه خلافت است نزدیک و نوان حرکت ایشان بر توالی بروجست هر شصت و شش سال
 شمس يك درجه است چون حرکات اوجات و ثابت و حرکت اوجات امر و نکه مادر و شم و آن اول محرم
 پانصد و چهل و دو و نماند است اینجا رسیده است اوج زحل بقوس رسیده است **و** و اوج مشتری
 پسند

مریخ را و اوج مریخ باشد یا **ا** و اوج شمس بخونا **و** و اوج زهره بخونا **و** و اوج عطارد بخونا **و** و چون
 بر موضع این اوجها معلوم از جهت زحل هشتاد درجه و از جهت مشتری هفتاد درجه و از جهت مریخ
 و زهره و عطارد نود درجه زیادت کنی موضع راس جرم هر یک حاصل اینچنانکه اینجا حاصل آمد را در
 زحل در دلو **و** و راس جرم مشتری در عقرب **و** و راس جرم مریخ در عقرب **و** و راس جرم زهره
 در سنبله **و** و راس جرم عطارد در جدی **و** و اما نود هشت و پارس حرکت جواهر هر یک بر خلاف توالی
 است چون حرکت جواهر قمر و مقدار حرکت مختلف است و الله اعلم **و** **مقاله** **فصل** در حرکت **فصل** حرکت
 پنهان و است یکی حرکت میل و دیگری عرض و سبب میل از فلک است و منتهای وى یکی از دو نقطه **و**
 و درجات وى میان مبد و منتها پنهانی مدارات یوم است افتاب را خاصه و دیگر کوکب را منتهای میل
 با یکی از دو نقطه فلک قطب است و سبب عرض از منطقه فلک بروجست و منتهای وى یکی از
 فلک بروج و درجات وى میان مبد و منتها پنهانی مدارات عرض و چون هر دو نقطه اعتدال جمع هر
 فلک است پس هر کوکب از ستاره یا ثابت که بر یکی از دو نقطه اعتدال افتد او را میل باشد و در عرض **و**
 یکی از دو جانب فلک است و افتد اگر بر منطقه بروج باشد او را میل بود و عرض نه و چون بر یکی از دو
 فلک بروج افتد اگر بر منطقه فلک است او را باشد او را عرض بود و میل نه و اگر در جرم نه و بر منطقه **و**
 باشد و نه بر منطقه لکن چون درجه وى میان فلک بروج و فلک است او افتد اگر در شمال فلک است او
 میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب وى بود و میل جنوبی باشد و عرض شمالی و اگر میان هر دو باشد
 و از هر دو جانب افتد در یک جهت میل عرض هر دو در آن جهت باشد **فصل** هر کوکب که عرض دارد او را
 پنج درجه باشد یکی درجه مجرى و دیگر درجه تقویم و سیم درجه طلوع و چهارم درجه غروب و پنجم درجه
 وسط است که از آن درجه مرخو اند بسبب مروری کوکب بر فلک نصف النهار و چون درجه تحت الاصل
 که نظیر درجه وسط استا است حکمی نیست برخلاف حکم درجه وسط استا و کوکب را نود و اند **اما** درجه مجرى
 آن جزو باشد از دایره مدار عرض که جرم کوکب بروى باشد **اما** درجه تقویم آن جزو نقاط باشد از
 بروج که چون دایره بر دو قطب فلک بروج و بر جرم کوکب گذرد چون آنکه بر منطقه بروج بدو جای تقاطع
 کند آن تقاطع که کوکب بدو اقرب باشد درجه تقویم وى بود و آن قوس ازین دایره که میان درجه
 تقویم و درجه مجرى افتد آن مقدار عرض باشد و مثل این قوس از دایره که بر دو قطب فلک است او
 کوکب گذرد چنانکه بر منطقه فلک است او بدو جای تقاطع کند آن قوس مقدار میل باشد **اما** درجه
 طلوع آن جزو باشد از منطقه بروج که چون کوکب طلوع کند آن جزو با وى طلوع کند و آن جزو زیاد

از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود زیادت یعنی از جمل تا درجه تقویم زیادت ازان باشد که تا درجه
تقویم و اگر از وی باشد اگر شمالی بود وان کی و پیشی بقدر تعدیل نهار وی بود چنانکه امروز که اول جمادی
پانصد و چهل و دو تا زیست چون درجه تقویم بر شماری عانی در سطرانست **بسم الله** و عرض وی در جنوب
لطیف درجه طلوع وی بشهر غزی در سطرانست **الو** و چون درجه تقویم عیون در جنوب **الحمد**
و عرض او در شمال است **الحمد** درجه طلوع وی در غزنی بشور است **اس** و اما درجه غروب کوکب ان جزو
باشد از فلک بروج که چون کوکب غروب کند ان جزو با وی غروب کند وان جزو کم از درجه تقویم باشد
اگر عرض جنوبی بود و زیادت ازی باشد اگر شمالی بود بر خلاف طلوع بدان سبب که هر کوکب که پیش از درجه
تقویم خود بر آید پس از وی فرو شود و هر کوکب که پس بر آید پیش فرو شود و شمالی پیش بر آید و جنوبی
و اما درجه میزان جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب میان آسمان رسد ان جزو با وی در میان آسمان
رسد و ان جزو گاه پیش از درجه تقویم باشد و گاه پس در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب که مدار
بر عرض تنها نیست چنانکه مدار طلوع و غروب بود بلکه مدار او چنانکه بر عرض است هر چنان که مستقیم
است و بدین سبب چون کوکب در نصف صا عدا باشد از فلک بروج وان از سر حدی است تا آخر حوزا
اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه مروی زیادت از درجه تقویم وی باشد و اگر شمالی بود کم باشد و چون
در نصف هابط باشد وان سر سطرانست تا آخر قوس که عرض جنوبی بود درجه مرکز از درجه تقویم باشد
و اگر شمالی بود زیادت باشد **فصل** سبب میل و عرض کوکب ثابت بودن ایشانست بر مدارات یوم
و بر مدارات عرض و شبان ایشان بر ان موضع از آلهنای کوه و بدین سبب میل و عرض ایشان از زیادت
و نقصان نیست و سبب میل ستاره فلک مثل است که مائل فلک بروج است در میل از فلک استوا
و سبب عرض قمر فلک مایل نیست و سبب عرض متخیره فلک مایل و فلک تدویر ایشان است و افق را
چون فلک مائل نیست عرض نیست و هر گاه که میل مطلق یاد کنند ازان میل افق را خواهند و میل کوکب را
پیشتر که بعد کوکب خوانند از معدل النهار **فصل** چون سبب عرض قمر فلک مائل نیست از ان و یک جزو
در فلک تدویر است و مرکز تدویر بر محیط اجمال میگرد و محیط حامل در جوف مائل است و مائل متقا
است بر فلک مثل نقطه تقاطع مجموع هر دو فلک است و مجموع هر دو فلک را عقده جون هر خوانند بدین
هر گاه قمر عقده چون هر سیدان رسیدن مرکز تدویر بدان عقده باشد شرایط تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را
نیاشد بر آن که عقده نقطه است از فلک مثل اگر چه هر دو نقطه است از فلک مائل و اگر ان عقده را
چون قمر از وی در گذرد سوی شمال افتد ز فلک مائل و اگر ذنب باشد سوی جنوبی افتد نگاه عرض وی بدین

و ان عرض زیادت میشود زیادت شدن سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک مثل است
و چون غایت میل برسد باز گردد بر محیط فلک مائل و عرضش که شد که کرد تا عقده دیگر برسد عرضش
مانند و هر گاه که عرض در شمال زیادت شوند باشد اصل عد خوانند و اگر گذشته باشد هابط و در
برعکس و چون میل فلک مایل قمر برین قرار است چنانکه ان نیمه از وی که در شمال است همیشه شمالی
باشد و ان نیمه که در جنوب است همیشه جنوبی باشد پس عرض قمر نیز برین قرار است همیشه لکن غایت
عرض وی که در ان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقده جون هر وی که در انست در ان چنانکه یاد
فصل چون سبب عرض کوکب متخیره فلک مایل است و فلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر
ایشان مایل است از فلک مایل چنانکه فلک مایل مائلست از فلک مثل و این میل مایل و میل تدویر در
علوی بر خلاف اینست که در دو کوکب سفلی پس ازین جهت بیان هر یک واجبست جدا گانه **فصل**
میل فلک مائل هر سه علوی مایست چون میل فلک قمر و این میل را عرض اول و عرض وسط خوانند
مثل تدویرشان مبتد ال است کاه ان نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل شمالی شود و گاه شمالی جنوبی گردد
بدان شرط که ان موضع که مرکز فلک تدویر در وسط است از فلک مائل اگر شمالی باشد از فلک مثل نیمه
تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد و اگر ان جنوبی بود و چون نیمه حقیض در یک جهت بود نیمه ذروه
در جهت دیگر باشد در صورت و این میل را عرض دوم خوانند و نیمه ذروه از نیمه حقیض بدان باید
که قطری از بهیانی محیط بر مرکز گذرد نیمه علوی را از سفلی جدا کند و نیمه اولی بروج از نیمه خلاف
تولی بدان بدید اید که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد و بحقیض پیوندد و این قطر را قطر اول
خوانند و ان قطر پهنا را قطر دوم و قطر موازی سطح فلک مثل بود و قطر اول با سطح فلک مثل یکی شود
و چون مرکز تدویر یکی از دو عقده رسد نگاه او را هیچ عرض نماند و چون از عقده در گذرد سوی وین
جهت قطر اول از سطح مثل جدا شود و عرض وی بدید اید و بر یک سبب در عرض عرض کوکب حاصل آید
داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج برای تقویم و شرایط بعد کوکب از افق برای دیاط
بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد افق و برای نگاه داشتن این
شرایط در محسنتی و در هر کتاب که از وی گرفته اند جدلی مقتضی بطریق برقی نهادند **فصل** میل فلک مائل
عطار دوزخ و مبتد ال است و متردد و چون میل فلک تدویر هر دو و مبتد ال و در یک سال شمسی تمام گردد
چنانکه ان نیمه که شمالی باشد از فلک مثل جنوبی گردد و ان نیمه که جنوبی باشد شمالی گردد و هر یک غایت
میل خود برسد سوی شمال و جنوب در یک سال و بدین سبب ایشانرا سه عرض است اول از جهت میل فلک

ما قبل و آنرا عرض خارج مرکز خوانند و دوم از جهت قطر اول فلک تدویر و آنرا عرض تدویر خوانند و سیوم
 قطر دوم و آنرا عرض و راب خوانند و عرض التوا نیز خوانند بدان سبب که آن قطر درین دو کوه بر و راب سطح
 مثل می افتد و از آن افتادن عرض می نماید و در کوه علوی موازی سطح مثل می افتد و از عرض می نماید
 و از ترکیب این سه عرض عرض کوه حاصل آید در جهت که چنانکه در محیطی و دیگر زنجهای می بین
 بر همان ان قائم است و بداند که چون مرکز تدویر یکی از دو عقده جزو هر سطح محیط مایل و محیط مثل هر
 شود با انطباق و از عرض خارج مرکز هیچ نمائند و چون مرکز از عقده در گذرد مانا از مثل جدا شود و آن
 نیمه مانا که اوج حامل در ویست از کوه زهره سوی شمال رود و از کوه عطارد سوی جنوب و هم چنان
 حرکت می کند تا غایت میل برسد و غایت میل انگاه رستند که مرکز میان دو عقده جزو هر سطح و میان
 دو عقده از دو سوی موضع اوج حامل باشد و حقیقت حامل و چون مرکز باوج یا بحقیقت رسید قطر اول
 حرکت کند لکن در فلک تدویر زهره سوی شمال و در فلک تدویر عطارد سوی جنوب با مرکز باوج رسیده
 باشد و بر عکس کوه حقیقت رسیده باشد اما قطر دوم انگاه حرکت کند که مرکز یکی از دو عقده رسد
 و چون از عقده در گذرد اگر بران جانب رود از مانا که اوج حامل در ویست طرف شرق این قطر در کوه
 زهره سوی شمال میل و در کوه عطارد سوی جنوب و چون یات طرف سبک است میل کرد بموضع و در طرف
 دیگر عیلاف ان جهت میل کند و اگر بران جانب رود از مانا که حقیقت حامل در ویست ان میل بر
 باشد و ان میل زیادت می شود تا بغایت خود برسد و رسیدن بغایت انگاه باشد که مرکز باوج حامل
 یا بحقیقت می و عرض تدویر و عرض و راب هر دو متبدل است و اینها و اینها و بدان سبب لازم می آید
 که مرکز فلک تدویر زهره همیشه در شمال باشد از فلک مثل مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل**
 غایت عرض تدویر در شمال و جنوب بمذهب بتانی پنج درجه است و بمذهب جیش چهار درجه و چهل و شش
 دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه و در جنوب سه درجه و پنج دقیقه
 و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه است و پنج دقیقه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت
 عرض بروج در شمال چهار درجه است و پانصد و بیست و یک دقیقه و در جنوب هفت درجه است و هفت
 دقیقه و غایت عرض زهره در شمال و در جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض
 عطارد در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج دقیقه **مقاله سیوم در حرکت کوه با لاد و دو**
 است ستارگان سیاره را یکی فلک اوج و دیگر فلک تدویر بران طریق که هر یک ازین دو فلک چهار قسم
 و هر قسم را از ان نطاقت خوانند اما قسمت فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج حقیقت

رسد و دیگر خط تدویر که بر مرکز مثل گذرد و بحیط اوج پیوندد از دو طرف
 بدین صفت و نطاقت اول از نقطه اوج است بر توالی بروج اما قسمت فلک
 تدویر سه خط است یکی خط قطر که از زهره مرئی بحقیقت پیوندد و دیگر
 دو خط که از مرکز حامل بر آید و بحیط و بران دو جانب بسیار بدین صفت

و نطاقت اول از زهره مرئی است تا نقطه بیسودن در توالی بروج در کوه
 متخیره اما در کوه قمر بخلاف توالی است بدان سبب که سیم قمر در فلک
 تدویر هم برخلاف توالی است و نطاقت اول و چهارم از هر دو فلک
 بزرگتر است از نطاقت دقیر و سیم و برین سبب درجات هر نطاقت متفاوت

و اگر این سبب نبود درجات هر دو یکسان بود برابر و ان قدر که زیاد است از تدویر یا که ان غایت حرکت
 تقدیر کوه است در ان فلک و غایت حرکت تقدیر در فلک اوج زحل و ایش درجه است و سیم و شصت
 دقیقه و مشتری بروج درجه است و پانزده دقیقه و مریخ را پانزده درجه است و پست و پنج دقیقه
 و اقبا بر یک درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را سه درجه است و سی و نه دقیقه اما در فلک
 تدویر زحل شش درجه است و سی و نه دقیقه و مشتری را پانزده درجه است و سه دقیقه و مریخ را
 چهل و یک درجه است و نه دقیقه و زهره را چهل پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده
 درجه است و دو دقیقه و قمر را سی و نه درجه است و نه دقیقه و این مقدار تقدیرها در نطاقت اول و چهارم
 زیاد است بر تدویر و در نطاقت سیوم و دو کست از تدویر برین سبب که در بزرگتر است و این دو خور و تراز
 اول نطاقت اول که هر دو است تا اخر نطاقت دوم که صد و هشتاد درجه است کوه فرو و اینده است از بالا
 زهره بشیب حقیقت و از اول نطاقت سیوم که صد و هشتاد درجه است تا اخر نطاقت چهارم که سیصد و شصت
 درجه است کوه بر اینده است از پستی حقیقت بیالای زهره و بر اینده را صاعد خوانند و قمر و اینده
 هابط و بعضی گفتند که صاعد است کرد در نطاقت اول و چهارم باشد که نیمه اعلی است و هابط است
 که در نیمه دقیر و سیوم باشد که اسفل است **فصل** چون اگر یک در زهره فلک اوج باشد یا زهره
 فلک تدویر در بعد ابعدا باشد از زمین و چون در حقیقت یکی از دو فلک باشد در بعد ابعدا بود
 و چون در اخر نطاقت اول یا اول نطاقت چهارم باشد در بعد ابعدا بود و راب باشد که یک در فلک تدویر
 بعد باشند و در دیگری در بعد دیگر و بدین سبب و از این نوع ان بعد حاصل می آید از ان جهت که بعد
 فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر زحل باشد و چون در هر دو فلک در بعد ابعدا باشد که

پنج

زیرین موثران قواست و و تر و د تر از قوس بریده شود با دیگر اسباب که ان اسباب سرعت و بطول
از زیادت و نقصان کردن تعلیلات در نقاط اوج و تدویر و جزان **فصل** مدت استقامت
رجعت و اقامت هر کوکبی معین است بتقریب **اما** مدت استقامت نحل در ویست و سی و هفت
روز است و مدت رجعت وی صد و سی و پنج روز است و ثلث و ربع روزی و مدت هر یک از
اقامت دور و زاست و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی **۳۷**
روز است و **۲** ساعت بتقریب **اما** مدت استقامت مشتری **۲۷۵** روز است و مدت رجعت وی
۱۱۷ روز است و مدت هر یک از اقامت وی سه روز است و ربع و خمس و زنی پس جمله روزهای
دور فلک تدویر وی **۳۹۸** روز است و **۲۲** ساعت بتقریب **اما** مدت استقامت مریخ **۶۸** روز
است و خمس و زنی و مدت رجعت وی **۴۶** روز است و در سیک روزی و مدت هر یک از
اقامت وی **۲۰** روز است و ثلث و زنی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی **۱۷۹**
روز است و **۲۰** ساعت بتقریب **اما** مدت استقامت زهره **۵۳۶** روز است و سدس روزی و مدت
رجعت وی **۳۷** روز است و چهار خمس و مدت هر یک از اقامت وی چهار روز است و نصف
و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی **۸۳** روز است و دو سیک و ثمن و زنی
است بتقریب **اما** مدت استقامت عطارد **۹۳** روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی
۲۱ روز است و سبع روزی و مدت هر یک از اقامت وی **۲۰** ساعت است پس جمله روزهای
دور فلک تدویر وی **۱۱۶** روز است بتقریب **فصل** هر کوکب که بدو ذره فلک تدویر رسد یا افق
کند سوء القرون وقت میان استقامت وی باشد و قران کوکب با افق با احتراق بود و چون
حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی باشد در مقابل افات افتد و آن وقت میان
رجعت باشد و چون باخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را باطل کوکب
خوانند زیرا که اعتقاد بعضی از اهل انب که هر کوکب از متحرکه باز نیست با افق بر باطل ای
چون از افق دور شود آن رشته کشیده آید یا نکرده سوی افق نگاه اگر مستقیم رفته باشد مستقیم
باز آید و چون بحقیقت بگری آن را با حرکت خاصه معدله و نیست در فلک تدویر تا حد اقامت
و حد اقامت هر یک مختلف است هر چند که مبداه از ذره تدویر است **اما** حد اقامت زحل **۱۱**
رجعت ان کاهست که خاصه معدله وی **۱۱۲** درجه شود و **۴۵** دقیقه و برای استقامت انکا
۲۴ درجه شود و **۴۴** دقیقه و قدر هر اقامتی و درجه است **۴۴** دقیقه و **۴۴** حد اقامت **۳۱** مشتری

و در هر

برای رجعت ان کاهست که خاصه معدله وی **۳۴** درجه شود و **۵** دقیقه و برای استقامت ان کا
۲۳۷ درجه شود و **۹** دقیقه و قدر هر اقامتی **۳۱** درجه و **۶** دقیقه و **۴۴** حد اقامت مریخ برای رجعت ان **۱۱**
کاهست که خاصه معدله وی **۱۵۷** درجه شود و **۳۲** دقیقه و برای استقامت ان کاهست که **۱۵۸** درجه
شود و **۴۴** دقیقه و قدر هر اقامتی **۱۱** درجه است و **۴۲** دقیقه و **۴۴** حد اقامت زهره برای رجعت ان
کاهست که خاصه معدله وی **۱۲۵** درجه شود و **۳۱** دقیقه و برای استقامت ان کاهست که **۱۹۱** درجه
شود و **۳۹** دقیقه و قدر هر اقامتی **۳۱** درجه است و **۴۴** حد اقامت عطارد برای رجعت ان کاهست که
خاصه معدله وی **۱۴۴** درجه شود و **۴۰** دقیقه و برای استقامت ان کاهست که **۲۱۲** درجه شود
و **۴۴** دقیقه و قدر هر اقامتی و درجه است و **۳۲** دقیقه و چون حد اقامت هر یک را تضعیف کنی
قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت هر یک را با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل
آید و چون حد اقامت رجعت را جمع کنی با قدر اقامت مجموع از ان مقام اول خوانند و چون مقام اول را
از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند **فصل** هر کوکبی را در مدت دور وی در فلک تدویر مقدار نیست
معین بتقریب ان حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهار ده درجه است و **۲۰** دقیقه و مشتری را **۳۲** درجه
است و **۵۲** دقیقه و مریخ را دوازده درجه است و **۱۶** درجه و **۴** دقیقه و زهره را هزده درجه است و **۲۰**
درجه و **۴۵** دقیقه و عطارد را مقداری معین نیست و غالب است که کاپش **۱۱** درجه بود و مدت
دور فلک تدویر از یک احتراق استقامت تا دیگر ای معدله و حرکت وی در مثل چندانست و هم
چنین بتقریب هر کوکب را در مدت رجعت ان حرکت تقویم مقدار نیست و آن مقدار زحل را **۱۱** درجه
درجه است و مشتری را **۱۱** درجه است و مریخ را **۳۲** درجه و زهره را **۱۵** درجه است
و عطارد را **۱۵** درجه است و هم چنین بتقریب هر کوکب را که حد اقامت برسد از افق مقدار نیست
است و آن بعد هر سه علوی را کاپش **۱۲** درجه است و زهره را کاپش **۵** درجه است و عطارد را کاپش
۲۵ درجه است **فصل** بر آمدن ستاره و ایش از افق تشریف خوانند و فرو شدن و ایش از افق
تقریب و نهایت تشریف و تقریب هر دو سفلی را حد استقامت و هر سه علوی را شصت درجه است
و اگر بعد علوی زیادت از شصت درجه شود بر آمدن و فرو شدن و ایش و تقریب خوانند و بعضی
گفتند نهایت هر یک **۱۰** درجه است و آن معین نیست و بدایت هر یک حد و نیست و بعد از ان
از حد و نیست بود و از ان تشریف و تقریب بخوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بودای زیر نور افق
و حد تحت الشعاع هر یک را بهر وقت مختلف است نسبت باختلاف عرض و اختلاف منظر در شهر و هر

که

۱۱۰

۱۶۵

۱۱۵

۱۱۵

۱۱۰

وهرجهت ویزگشتند که حدیثت الشعاع زهره و عطارد را ۱۲ درجه و زحل و مشتری را ۱۰ درجه و مریخ را ۸ درجه هرچند که بمقدار این بعد ها هر یک از ستارگان پنهان نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسیار عجز و ضوه و بدین سبب رواست که زهره دیدار دهد در وقت قضیم و هاکان تاد در وقت احتراق اگر رعایت عرض شمالی باشد و اگر بعد که از حد نصف جرم باشد کونید محترق است و اگر کم از نصف قطر باشد کونید ضعیفی است و جدا احتراق نزدیک و درش درجه است و جدا تقصیم ۱۰ دقیقه است **فصل** هر یک از این ستاره پس و پیش مقدار است از درجه ها که نور جرم وی در آن درجه ها افتد و آنرا نصف جرم خوانند بر آن سبب که پیش جرم وی باشد و پیش جرم وی هر که باشد و آن نصف جرم آفتاب را ۱۰ درجه است و ماه را ۱۲ درجه و زحل را ۹ درجه و مشتری را ۸ درجه و مریخ را ۸ درجه و زهره را ۷ درجه و عطارد را ۷ درجه و نصف جرم آفتاب در وقت برآمدن و فروشدن وی هیچ و شقی است هر چند که مقدار هیچ و شقی در هر شهر بسبب مطالع بروج تفاوت کند و آن پانزده درجه که پیش شود لکن مدار بر پانزده **مقاله دوم** در اتصال کواکب و آنچه بر آن رود و اتصال در و حال ماه است تا آفتاب خاصه حال متخیر و باوی و چون حال متخیره یاد کرده ایم این مقالات را در و جمله کرم جمله اول در اتصالات و جمله دوم در حال ماه یا آفتاب و اینست **مقاله اول** در اتصالات اتصالات کواکب و وقوع است بکل اتصالات نظر و دیگر اتصال محل و اتصال محل را طبع نیز خوانند و بدین سبب این جمله را در و تفصیل کردیم **فصل دوم** در اتصال نظر اتصالات نظر پنج گونه است یکی اتصال قرآن و دیگر اتصال حدیس و سیم اتصال ترتیب و اتصال تثلیث و چهار اتصال مقابله اما قرآن از مقارنه خوانند و قرآن فراهم آمدن ستاره است اما در یک دقیقه از درجه برچی و اما حدیس است که یک یا زاویه شکل مستقیم باشد و دیگر بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان حدیس فلک بود و آن شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مستقیم که در دایره فلک بر بیج افتد اما ترتیب است که یک کواکب بر یک زاویه شکل مربع باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن ۹۰ درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بر بیج افتد اما تثلیث است که یک کواکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان فلک بود که آن ضلع باشد از اضلاع مثلث متساوی اضلاع که در دایره فلک بر بیج افتد و آن ۱۲۰ درجه است و چون کواکب متصل را عرض باشد شعاع او بر خطی زاویه مثلث و مستقیم باشد بر خطی افتد یا بیشتر از آنکه افتد از سطح شعاع خوانند اما مقابله است که یک کواکب بر یک طرف و قطر فلک بر بیج باشد

کواکب بر یک صحه

میزان ناسه درجه عقرب بنویسد و ملاست خالات قرآن را از منبر قرآن بنویسد و در شرف ف قد هبوط ط قد در نیت ۵۰ قد در طریقه محترقه قد در درخت الشعاع ف قد در خارج الشعاع خ و ه و درین صفحه جدول جهت تاریخ ترک بیاورند و جدول دیگر از جهت ساعات بست و هرگاه که آن ساعات درآید بسیار خوش بود از برای جمیع کارها **باب سیم** در باقی آنچه در تقویم آرند قبل از اوراق و دوازده گانه طالع سال و صورت آن بیاورند و در صورت طالع درجعات خانهای دوازده گانه از بروج و مواضع کواکب و جویز هرین و سهام در وقت تحویل ثبت کنند و پیش از صورت طالع وقت تحویل آفتاب و مواضع آن از تاریخ بیاورند و رفیع هلال و لکن از موضع غروب شمس در شمال یا جنوب یو و باریک یا ظاهر در جدول علیحد بنویسند و در اول تقویم در وقت چند از زواید بیاورند مانند تاریخ انبیا و خلفا و احکام سال و غیره و در آخر تقویم خسوف یا کسوف که در آن سال واقع شود از کتب و جزوی و تاریخ او و طالع آن وقت و ساعتی که از نور تابش گذشت **فصل اول** ابتدای و هرچنین ساعت وسط ساعات و آنرا بنویسد و وضع زواید و بود **باب چهارم** در احوال انظار بلکه تثلیث نظر تمام دوست است و قدیس نیم دوستی و مقابله نظر تمام دشمنی است و ترتیب نیم دشمنی و مقارنه میان سعدین نیکو و میان نحسین بد باشد و متناظر نیز چنین بود و نظرد و سستی میان سعود و بغایت نیکو بود و نظرد دشمنی بسیار بد باشد و نظرد دشمنی در میان نحوس در بغایت بدی بود و نظرد و سستی میان ایشان چنان نیک باشد و چون کوی متوجه نظری باشد یا کوی کونید متصل است و چون اتصال تمام کند و یکدرد و کونید متصل است **باب پنجم** در ذکر بعضی قوتها و ضعیفها کواکب و این باب چهار قسم است **قسم اول** در خانه و بال کواکب بدانکه محل و عقرب خانه مرتجع اند و نور و میزان خانه زهره و جیور و سنبه خانه عطارد و قوس و حوت خانه مشتری جدی و دلو خانه زحل سلطان خانه قراست اسد خانه آفتاب و مقابله خانه یعنی هفتم وی و دلو بال بود چنانکه خانهای یزین و بال زحل بود و خانهای زحل و بال یزین و خانهای مشتری و بال عطارد و خانهای عطارد و بال مشتری و خانهای زهره و بال مریخ و بال عکس و راس و ذنب را خانه نباشد **قسم دوم** در شرف و هبوط کواکب شرف آفتاب ۱۹ درجه و زحل ۱۰ و شرف قمر ۳۷ درجه و شرف زحل ۲۱ درجه و میزان و شرف مشتری ۱۵ درجه و سلطان و عرفی ۲۸ درجه جدی و شرف زهره ۲۷ درجه حوت و شرف عطارد ۱۵ درجه سنبه و شرف راس ۲۸ درجه جیور و شرف ذنب در ۳۳ درجه قوس و مقابله شرف هبوط بهمان درجه **قسم سیم** در شرف

حالات قرآنیست

واریاب آن محل و اسد و قوس مثلثه ناری اند از باب آن برو زشس و مشتری و زحل بود و شب
مشتری یا زشس مقدم دارد و قوس و سنبه و جدی مثلثه خاک اند و اریاب آن برو زهره و قمر
و مزج و شب قمر زهره مقدم دارند و جوزا و میزان و دلو مثلثه هوایی اند و اریاب آن برو
زحل و عطارد و مشتری و شب عطارد را بر زحل مقدم دارند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه
مالکی اند از باب آن برو زهره و مزج و قمر است و شب مزج را بر زهره مقدم دارند **قسم چهارم**
در اوج و حضیض کوکب و شمس و کوکب متخیره در دو هزار و صد سال از برجی برجی منتقل
شود و بهر هفتاد سال شمس یک درجه قطع کند و حضیض هر کوکبی مقابل اوج او بود الا عطارد که
او را دو حضیض بود تثلیث اوج درین تاریخ **۱۹۶۴** است از هجری پیغمبر **۱۶۷۹** است از تاریخ
اوج رضا در **۱۸۰۰** است و سی و هشت دقیقه و اوج مزج در **۲۴۰۰** درجه و ۷ دقیقه جوزا و اوج
قیقه سرطان و اوج زحل در **۲۴۰۰** درجه و ۷ دقیقه جوزا و اوج
زب و حضیضها از اینجا بشود و این اوجات بحسب زج الفکی
در **۲۴۰۰** درجه و ۷ دقیقه است و در وقت دو تریع افتاب و یون کوکب
در خانه و شش و مثلثه و اوج نیکو بود و مقابل اینها بود **باب شانزدهم** در منسوبات کوکب
مردم زحل کوکب اهل قلاع و احشامیان و اریاب و زراعت و عمارت و خانه های قدیم و میزان
و سپاهیان و مشتری کوکب و زرا و اشراف و سادات و قضایا و علما و صلحا است و مزج کوکب
امرا و اهل صلاح و دزدان و عیاران بود و شمس کوکب ملوک و سلاطین و حکام و اعیان ملک
بود و زهره کوکب ساده زرخان و مطربان و معاشران بود و عطارد کوکب اریاب قلم و حکما و مختاران و
مشکلمان و هنرمندان بود و قمر کوکب رسولان و مسافران و عوام الناس بود و قوت کوکب دال
بر خونی منسوبات وی و ضعف بر عکس **باب هفدهم** در معرفت نبوت اثنا عشر برجی در هر وقت که
از مشرق طلوع انرا طلوع گویند و آن خانه یوزندگان و تن بود و ابتدا هر کاری تعلق با یغیان دارد
و بعد از آن خانه **دوم** و آن خانه مال و معاش و سود و زریان خانه **سوم** و آن خانه برادران و خوا
و خویشاوندان و نقل و حرکت نزدیک بود و خانه **چهارم** و آنرا اولاد خوانند خانه پدر و املاک
و عوالم کار و غیر باشد خانه **پنجم** خانه فرزندان و محبوسان و خبرها و شایعها بود و خانه **ششم** خانه
بندگان و خدمتکاران و شاگردان و بنادیرها و چهار پایان خود بود و خانه **هفتم** را وند غاری گویند
نظر طالع باشد و آن خانه ازواج و شرکیان و خصمان و غایبان بود و خانه **هشتم** خانه مرگ و میراث

و مال غایب

و مال غایب باشد و خانه **نهم** علم و سفر و مذهب و تغییر خواب بود و خانه **دهم** تعلق بشغل دارد و عل
سلطان و برتبه و خانه ملازمت باشد و این خانه را وسط الشما خوانند و خانه **یازدهم** خانه امید و
و دوستان و یاران بود و خانه **دوازدهم** خانه دشمنان و خصمان و چهار پایا بزرگ و بند و زندان بود
هر خانه ازین دوازده گانه درجه و دقیقه باشد از برجی که آنرا مرکز خوانند و بعد هر خانه ازین
درجه پیش از آن مرکز بود و تا پنج درجه پیش از مرکز خانه که بعد از او بود خانه ای طالع **دوم** و **هفتم**
و **چهارم** را او تا دو خوانند و یازدهم و پنجم و دهم و هشتم را مایل او تا دو و نهم و سیم و دوازدهم
و ششم را زایل او تا دو و دهم و ششم و هشتم و دوازدهم از طالع ساقط اند و از هجده خانه ای که
قوی تر پس مایل زایل بر قوی تر مذکور و ضعیف ترین خانه خانه **ششم** و دوازدهم بود زیرا که زایل
اند و هم ساقط و این سیوت دوازده گانه چهار ربع بود یکی از عاشر تا طالع و آن مذکور بود و یکی
از طالع تا ربع و آن مؤنث باشد **باب هجدهم** در احوال و زها و بیانش بر سیل احوال است که هرگاه
باشد و مقابل صاعد هابط و از خانه ها هر چه اشم طاق بود مثل او
جفت باشد مؤنث باشد **باب نهم** در احوال و زها و بیانش بر سیل احوال است که هرگاه
قرنا نظر بعد بود میان شمس و جمیع کارها که خیر از آن متوقع باشد تواند شد و نیز ماه بدر کوکب
متصل باشد باقتبال بخود نیک باشد کردن کارها که آن کوکب منسوب باشد و تفصیل بیاید
و آنست که قمر کوکب که مزاج کرد و آن کوکب سعد بود یا غسر و نظر بوقت باشد یا بعد از آن
نظر بوقت مسعود را مذموم نمیکیرند پس هرگاه ماه بعدی متصل باشد خاصه سعد اگر یعنی
مشتری از برج منقلب نیکو بود عمارت و بیع و شری و از برج ثابت مبارک بود در شهر آمدن و
خانه او تحویل کردن و بنا نهادن و عرس اشجار و از برج ذو جسد نیک باشد نقل و حرکت
و ترویج و اگر متصل بود بعد اصغر یعنی زهره از برج منقلب نیک باشد تجدید لباس و قطع بنا
و از برج ثابت غیر عقرب نیک بود ترویج و زفاف و زینت ساختن و از برج ذو جسد نیک
خوابین و شرکت و عهد بستن و اگر ماه ناظر تخصیص بظن عدوت در آن وقت هیچ کار صلاح نباشد
اگر شمس و عقرب خانه و سیاست و قتل سیاح و مردم مؤدی و اگر ناظر صداقت بود و آن غیر زحل بود
و ماه بدر چرخاکی بود نیک بود عمارت و زراعت و اگر در برج بود نیک باشد جوی و کار بر کردن و اگر
در برج ثابت باشد سیاحت و پندیده بود بنای شهرها و حصارها و مقامهای عالی و اگر غیر مزج باشد
و قمر طالع او بود در برج منقلب مختار بود سواری کردن و اسب تاختن و کوی زدن و لشکر بر

فرستادن و اگر بروج ثابت بود نیک باشد فرستادن آلات حرب بقبله و ساز دادن لشکر و اگر
 در برج ذوجسین باشد سزاوار بود اصلاح ساختن و تهیه لشکر و اگر قنار طالع باشد بنظر
 دوستی از برج منقلب نیک است دیدار ملوک و عزم حاجت و نقل و حرکت و اگر در برج ثابت بود
 نیکو بود دخول بلد و برخت نشستن و طلب عمل یا در شاه خاصه که قرد و اسد باشد و طلب خراج
 از رعیت و از بروج ذوجسین باقی اغا چون طلب ریاست و جاه و امثال این اغا نیکو بود
 و از بروج افقی پسندیده بود پیایه ساختن و مرصعات پرداختن و سکه کندن و زر زدن و اگر
 نظر دشمن پیش منقل بود و ماه و روز نال و هبوط احتراز در اکثر مهمات اولی بود و اگر خوش
 حال بود نظر اجتماع بود خوب دینه بنهان شدن در آن پوشیده گفتن و اگر استقبال باشد نیک
 بود اظهار کردن رازها و بیرون آوردن دینهها و اگر قنار طالع باشد مخصوص بود هیچ کار
 نشد
 و در برج سعدی بود و آن مانع باشد و در وقت نیکو بود ابتدای علم
 و در برج کاردن کارهای دقیق و کردن کارهای که بان سعد
 بود و و ماه مع دب بود یا در هر نیمه محترق یا در هبوط مایین النخسین یا وحشی السیر بود از جمیع
 متهات قراعت اولی بود مگر قصد عدل و ساختن سوم **در سحر** از اصول که در اختیار
 ضروری است باید که طالع اصل و طالع خور و انکس که اختیار برای او کند معلوم باشد و است
 این فن را قوانین می خوانند تا اگر دلائل اختیار یا دلائل قوانین موافق باشند آن اختیار نافع است
 و از نیست که گاه باشد که در روز نیکو جماعتی بسفر و ند بعضی با آن جمع که طالعشان با آن روز موافق
 باشد غوازی و خوشحالی رسیده و بعضی را که موافق نبود زیان و ناخوشی رسد و این بدان مانده
 در علم طب شخصی برضی ناکرده بیمار را شریقی بدهد که آن شربت در ذات خود بغایت خوب باشد
 اما چون موافق برضی نباشد سودی نکند بعد از تهیه این مقدمات کو بر اختیار طالع مانی
 باشد مناسب شغل را که مطلوب باشد و از حیث و شر و در اختیار صلاح هفت چیز ملا حظت با
 کرد اول صلاح قرد و در صلاح خانه او **در سحر** کوای که مذهب برضی باشد چهارم طالع وقت پنجم صاحب
 طالع ششم خانه و غرض هفتم خداوند خانه غرض و فضیلت هر یک از قبیل معلوم شود و اینها
 بیرون اند و بعضی کوای که اما صلاح خالی بیوت آن بود اسعدی در وی بود و صلاح حال کوای که
 آن بود که ایشان را قوت ذاتی بود که در خانه یا در شرف یا در مشقه یا در اوج خود باشند یا روی
 یا وجع داشته باشند یا مستقیم یا غیر مستقیم یا قوی یا ضعیف یا در صحنی بود و اینها آن بود که در او تاد

بنا بر این است

یا بنا بر این است یا بنا بر طالع باشد یا در برج و خانه موافق طالع باشد یا مانع سعد باشد یا ناظر
 وقت و حال متداین معانی بوده باشند و نال و هبوط و حقیض و رجوع و احتراق و بودن در نا
 الاوتاد و مانع غوس و امثال اینها و سعد قوی در خیمه بیفزاید و ضعیف از خیمه بکاهد و عسری
 شرف بان دارد و ضعیف بیفزاید و باید که کارهای منقلب و ثابت را ثابت اختیار کنند و در هر
 که شروع کنند باید که قرد و برجی باشد که مناسب آن مهم باشد و منقل بکوکی باشد که آن شغل را
 منسوب است مثلا خاصه قرد و برجی که قوشیدن را قرد و برجی باشد غیر ثابت منقل بر هر که کوای
 زینت است و سفر کردن اگر سفر بر بود قرد باید و در برجی باشد خاک غیر ثابت و اگر سفر بحر بود برج
 افی باشد غیر ثابت و منقل سعدی بود و منصرف از سعدی و خانه مهم که خانه سفر است و خانه
 هفتم که خانه مقصود است هر دو سعدی باشند و تعلیم و تعلم را باید که ماه و برج موافق باشد که
 بصورت مردم باشد و آن برج هوای و سبیل و بنه اول
 و تمام رفتن باید که قرد و خانه های هشتی یا مانع بود و در
 اما اگر قصد دست راست بود باید که قرد و برج جوزا نبود و بنا بر این است که در برج ثابت یا
 ذوجسین بود و در شرف شمال و صاعد بود و زحل نیک حال بود و خانه چهارم سعدی باشد و اما
 سلطان باید که ماه و در شرف بود یا در خانه شمس یا ناظر یا ثواب بروت و خانه چهارم سعدی باشد
 و تجارت باید که قرد و برج منقلب بود منقل سعدی یا عطاء در بیع و شرا بترجین باید اتمام و قرد
 باید که قرد و سعدی منصرف بود و در خریدن سعدی منقل و ثاق مهمات را برین قیاس کن
 در اشیاء مشرقه بدانکه در وسط عبوره عالم محل و حوت در یک ساعت و بیست دقیقه طلوع کند و قرد
 و در دو یک ساعت و نیم و جوزا و جدی در دو ساعت و سرطان و قوس در دو ساعت و پست و
 و غیر هم در دو ساعت و بیست دقیقه و سبیل و میزان در دو ساعت و نیم چنانکه استاد فرمود
 طلوع و برج و اما انش منقل کویم و بجل صیانت ای ال یطب حیدر و بک هوای باید که
 نعل در دو و نیم فرج دارد و در پنج و ششم و شترنگ در یازدهم و زهره در پنجم و اقاب در نهم
 و قرد و سیم و عطارد در طالع و معابل فرج را ترجیح ارانند و هفت شدن وقت خوانند و بودن
 کوای که نهاری را برز فوق الارض و شب تحت الارض و کوای که لیلی را بعکس این خوانند و باید
 بودن کوای که مذکور در برج مذکور و ربع مذکور و بودن کوای که مؤنث در برج مؤنث در خانه
 مؤنث و ربع مؤنث فوق باشد قریب غیر **فصل** در مزاج کوای که نعل سرد و خشک است و مزاج

این شکل بر یک کاغذ کشیده یا بر کباب سبک و در غفران و کلاب و هم درین وقت درجید و چون
 باشند که مصافحان شود یا خصوصی باشد و خواهند که بر خیزد آن کاغذ را در میان ایشان
 از هم باز کنند منقطع گردد و اگر همین کاغذ با خود دارند آن مکر و کینه دشمن این باشد و هیچ مکر
 بروی کار نکند و اگر همین بر پوست خود کشند یا بر پوست کرک یا بر کباب سبک یا بر کلاب سبک
 جبهه و آن دفن کنند دشمنی افزاید و اگر بر پاره کاغذ کشند و چون آفتاب بدیج در جبهه حوت رسید
 یا رسیده باشد یا خود دارند پیش پادشاهان و بزرگان و عوام الناس عزیز و محترم باشد و قبول
 القول گردد و الله اعلم **شکل ۱۰۰** خاصیت ۱۰۰ است که چون مشرقی بر پاره کاغذ در جبهه حوت
 رسد و قرآن از سینه یا از تنگ این شکل را بر پاره کوباس نکشند و چون کسی را زهر داده باشد
 ۲۰ رقه را یاب بشوید و آب و شیر کاوید بدو دهند تا با زهر زهر بر وی کار نکند و هر کس که
 میکشد - کلاه می معظم در پیش آید و کلاه بدست کوبند آن کار را شان شود و مراد
 حاصل **شکل ۱۰۱** فرستد بر بازوی وی بنزد آن رسول در نظر بفرماید و اعراض
 بجهت او باشد و در آن وقت سواوی این باشد و الله اعلم **شکل ۱۰۲** خاصیت ۱۰۲
 چون زحل بر **درجه ۲۰** میزان باشد و زهره مقارن یا ناظر این شکل بر کاغذ کشند و چون قمر عجل
 در جبهه حوت رسد در جبهه و در بازوی راست بنهد و هر چنانکه صعب که پیش آید سهل گردد و در
 عظیم در چشم آنگند و اگر مال دفع خواهد کرد در میان مال نه هیچ افت بزان مال نرسد و اگر
 خواهد که کارهای صعب و سخت کند چون روز از ماهی چون این شکل بر بازوی راست بنهد و
 اعلم **شکل ۱۰۳** چون آفتاب بنورده در جبهه حوت باشد و قمر در سرطان این شکل بر کاغذ کشند و
 زهره در جبهه شرف باشد و در جبهه حوت گازی عظیم پیش آید یا پیش بزرگ یا پادشاهی و بدست و
 کیردان کار بر آید و جوی تمام و اگر این بر تخته زر کشند یا بر تخته نقره و با خود دارند پیش بزرگان
 و در حضرت پادشاهان محترم و با قدر باشد و منزلت یابد و اگر این شکل با خود دارند در شراب
 بسیار توان خورد و در آن وقت این کاغذ بهر تازی که در و او را در آن کار خبری پیدا آید و در و
 کار گذشت هر که اسوگندی دادندی این شکل بر کشیدندی و بدان سو کند و خوردندی و اگر در
 خود در تعلق جدی با ایشان پیدا آمدی **شکل ۱۰۴** چون زهره در جبهه شرف باشد و قمر یا شرف
 ناظر باشد بنظر دوستی این شکل بر تخته نقره کشند چون قبضه در طبع وی پیدا شود و آن نگاه
 کنند آن قبضه بر خیزد و اگر مظهر یا خود دارند صاحب قبول شود و اگر حاجتی پیش پادشاهی رود

از غفران

این شکل بدست گیرد و برابر وی دارند خلعت وی و او شود انشاء الله تعالی و مشارک **شکل ۱۰۵**
 چون زحل **درجه ۲۱** در جبهه حوت باشد و آفتاب مقارن وی باشد یا در حریر یا بر پوست اهو یا بر کاغذ کشند
 چون کسی را خونی از پادشاهی یا از دشمنی باشد یا خود دارد این کرد و اگر کاری کنند و از پوشیده
 دارند بر وی پیدا شود و بر هر عمل که شروع کنند بکتر اندیشه بروی حل شود **شکل ۱۰۶** چون آفتاب یا زحل
 در جبهه حوت باشد این شکل بر کاغذ کشند و با خود دارند و با دشمنان ظفر یابد و همین شکل چون آفتاب
 بنورده در جبهه حوت رسد بر لوحی زرین کشند و با خود دارند پیش پادشاهان و بزرگان عزیز و محترم باشد
 و اگر همین چون آفتاب بر پوست در جبهه حوت رسد بر ترقیب کند و با خود دارند در پیش قزاقان و القوا
 باشد و الله اعلم **شکل ۱۰۷** چون مریخ بر **درجه ۲۷** در جبهه حوت باشد و قمر در هشت در جبهه سرطان
 و طالع جوزا این شکل بر حوری کشند و در میان یار نمند از دزدان این باشد و آن کاروان بسیار
 بر سینه انشاء الله تعالی **شکل ۱۰۸** چون مشتری بر **درجه ۱۵** در جبهه حوت
 و غفران و کلاب بر کاغذ کشند و با خود دارند پیش در خلعت
 باشد که ویرا دوست نزارند مهر وی در دل گیرند و هر کار دشواری برین برسد و سیر
 مشتری بر **درجه ۲۳** در جبهه حوت باشد و قمر در جبهه حوت در این شکل بر لوحی زرین کشند و چون کسی را
 خفقان باشد چند روز بر سینه مالند آن شود بفرمان خدا **شکل ۱۰۹** چون مریخ
 بر **درجه ۲۸** جدی باشد و قمر زائده القوس بود و اگر بر بند بود و این شکل بر کلاب سبک و غفران یا بر
 کتان نویسد چون حوری بسته باشد این کتاب یاب بشوید و بخورد و او دهند گشاده گردد و جبهه
 آفتاب بر **درجه ۲۲** جوزا رسد و زهره در جبهه حوت این شکل بر کاغذ کشند و با خود دارند کارهای بسته
 بروی گشاده شود و روزی فراخ شود و الله اعلم **شکل ۱۱۰** چون زحل بر **درجه ۲۷** جدی
 این شکل بر لوحی سرب کشند و در خانه دفن کنند و مار کرم و حشرات و زان خانه گذار کنند و لیانی که
 دارند که قضا و الله اعلم **شکل ۱۱۱** چون راس بر **درجه ۲۷** حوت باشد و زهره در جبهه حوت راس بر
 شکل بر پاره حریر کشند و چون زهره بر **درجه ۲۷** حوت رسد و در جبهه حوت بنورده و شفا یابد و اگر
 در خانه که کجاست و کوفه باشد بر کون خروس سفید بنهد و خروس در آن خانه کند و میروند تا
 خانه که کجاست و کوفه باشد **شکل ۱۱۲** و **درجه ۲۷** حوت بنورده و در جبهه حوت راس بر
 از نظر مشتری ساق این شکل بر پوست کرک کشند چون خواهد که کسی بر راهی و سفری کند و رود
 معصرت و ربع بسیار ببیند یا در بر بطن یا زاید بدو راه که او بیرون خواهد شد و بکند

نظران

کن در وقت زوال **شکل ۲۲ و ۲۳** چون قوس درجه بود رسد این شکل بر کاغذ کشند و در حال
 بر چیده و در گردن اسب بند و چند تکه اسب دو اندامه نشود و خطا نکند و در آن وقت که این
 شکل کشیده باید که قرا از نظر ترنج دور نباشد و یا مستوی ناظر بود البته **شکل ۲۲ و ۲۳** چون در
 قوس درجه جو رسد این شکل بر کاغذ کشند چنانکه جفت دروی نباشد و چون عطار در **درجه ۱۵**
 سنبه رسد در چیده و یا خود دارد و دارنده این شکل زخم ما و بر کار نکند و اگر کسی را مار کزیده باشد
 بشوید و با آن خورد در حال شفا یابد البته **والله اعلم** **شکل ۲۴ و ۲۵** چون عطار در **درجه ۵**
 رسد و قوس درجه بود که صورت مردم دارد مردم دارد و عطار در پیوسته تیغ در دست و هر دو تلم
 باشند و شرف این شکل بر پاره اطلس زرد کشند یا بر کاغذ مروارید و یا خود دارد و هر یک که شرف
 کمان علم بر او اسان کرد و اگر کسی باشد که شیان بر و غالب باشد این شکل بخورد و اگر هیچ
 و اگر نه **درجه ۱۵** عطار در زهره و قوس باشد در علم موسیقی و نقاشی و جاشی اشی تمام دارد
والله اعلم **شکل ۲۶** چون آفتاب بنقطه عقده راس بود و قوس مسعود عینا زل شیطا این
 بشک و زعفران بر کاغذ چون کسی یاد دهنه باشد در سربند ساکن شود و چون زهره **درجه ۱۷**
 و قرا احتراق دور نباشد بطالع جوان **درجه ۱۸** باشد این بر پوست ناهو کشند و در زیر سر کوبند
 نمک چون بختند و کلاه قرار گیرد و الله اعلم **شکل ۲۷ و ۲۸** اگر شالی باشد که و یا چهل پانیا
 بود چون مشتری **درجه ۱۵** قوس باشد و قوس مسعود باشد این شکل بر **درجه ۲۷** طالع سنبه بر پوست
 اسب کشند و بر گردن اسب بندد و در میان کلاه اسب کند این باشد بشرط آنکه ترنج بالذنب در سینه
 نباشد و اگر و نای اشترا باشد باید که بکف الحقیق پیوسته باشد این بر پوست اشترا کشند و اگر و نای
 کلاه باشد چون زهره **درجه ۱۸** درجه قوس باشد و قوس متصل باشد بطالع که زهره با قوس بود بر طالع باشد
 و زحل و ترنج و زنب در زور نباشند این شکل را بر پوست کلاه کشند چون آفتاب **درجه ۱۹** درجه حمل رسد
 و قوس درجه طالع باشد یا اخرا رسد و زحل **درجه ۱۵** درجه قوس **درجه ۲۴** درجه میزان **درجه ۱۸** درجه میزان **درجه ۱۸**
درجه ۱۵ درجه دلو و قوس مسعود بر پوست کوسه کشند از آن و یا کوسه کشند این شود و الله اعلم **شکل ۲۹**
درجه ۲۷ چون آفتاب **درجه ۱۹** درجه حمل رسد و ترنج **درجه ۱۶** درجه میزان **درجه ۲۳** درجه اسد یا شش درجه میزان **درجه ۱۸**
 درجه حمل **درجه ۱۹** درجه میزان **درجه ۲۴** درجه جدی و قوس **درجه ۱۵** درجه قوس یا بر شکل
 بر حیر زرد کشند چون زهره **درجه ۱۷** درجه حوت رسد و در چیده و در رسوم که مردم عروسی در
 دارد و یا خود دارد و چنانکه بجماعت کند ضعیف نشود و مسا این شکل را از زیر دامن و یا خود دارد

شرف زهره و از هر کوب که کشند باید که کوب در برج طالع باشد و یا دو غا شود و غا شریک
 مسعود بود و این شکل بر حیر کشند یا کاغذ که از ابریشم کرده باشند و صورت این دو شخص که
 خصوصیت دارند از موی که آتش بدان نرسیده باشد بکنند و صورت در میان حیر بر چیده بود
 مختار و تمام هر دو صیبر و در چهار راهی دفن کن که غایت سدر و در میان ایشان صلح افتد
شکل ۳۰ و ۳۱ در **درجه ۱۹** چون ترنج **درجه ۱۹** درجه میزان **درجه ۱۶** درجه جدی رسد یا **درجه ۱۸**
 این شکل بر پوست شیر کشند چون با خود دارند و دو دام ستر او شوند و هیچ کزنده کندی بوی
 نتوانند ساینند خداوند سالوس و ناموس این باب عظیم لایق بود چون آفتاب سیه درجه قوس
 رسد یا اول درجه یا دوم یا سیم و زحل و زنب ساقط این شکل بر کاغذ کشند و بر گردن چهار پانیا
 بندد نام کرد و دارنده این شکل از زهره افتد این باشد **شکل ۳۲ و ۳۳** چون مشتری **درجه ۱۵**
 سلطان رسد و از قوس ساقط عطار از نظر دور و از احتراق
 مسعود این شکل بر پوست اهو کشند چون پادشاهی عالم باشد
 نیک بر در سالی وی دفن کند مشفق گردد و باید که او در خانه بود و الله اعلم **شکل ۳۴** چون
 آفتاب **درجه ۱۹** درجه حمل رسد و زحل ساقط و قوس عقده راس و مسعود این شکل بر کاغذ کشند و شرف
 قوس در چیده چون کودکی را دندان بدو خواهد آمد بر گردن وی بندد و دندان آمدن بر او اسان شود
 و اگر مشتری **درجه ۱۶** درجه قوس باشد و قوس بر پادشاه و از احتراق دور و عطار از مشتری دور
 و اگر قمار نه ماه و مشتری باشد شاید این شکل بر کاغذ کشند چون کودکی را بدو خواهد آمد بر گردن
 وی بندد و اندک برآید و بخت اتمام خطری و الله اعلم **شکل ۳۵ و ۳۶** در **درجه ۱۸** چون زهره **درجه ۱۵**
درجه ۱۷ درجه میزان **درجه ۱۶** درجه میزان **درجه ۱۶** درجه میزان **درجه ۱۶** درجه میزان **درجه ۱۶**
 راس بود غایت نیک بود این کشند و زعفران بر حیر کشند و اگر عاشقی کسی باشد از حیر شرف
 زهره در چیده و در موی کبر و در باب بختاند و قدری از آن آب در استان و در آن شخص بزند
 و قدری از آن آب روی خود بشوید و قدری بخورد نری دهد دوستی عاشق در دل معشوق بیاید
 گردد و اگر خواهد که خواب کسی بر بندد شب **درجه ۱۵ و ۱۶** بوقت طلوع قمر مخی مسع بر دیواری
 کوبد چنانکه برابر قرا باشد و صورت آنکس از موم بسیار و سه یا موی از سر آنکس بدست از دیوار
 هفت تنگ در هم تابد و بر سوزنی شکست در چشمان صورت سخت کنند و بکوشا و در او بزد بکشد
 بستم خواب فلان بخت فلان بدوستی که فلان شخص را هده شب خواب بگیرد **شکل ۳۷ و ۳۸**

چون شکل بر ۲۱ درجه میزان رسد و عطارد بدو ظاهر باشد و مسعود و افتاب از رحل دور باشند
 این شکل بر خفته قوی و نقش کند و هر گشته زاری کرد فن کند از کولت این باشد و الله اعلم
شکل ۱۴ در ۱۴ این شکل رو میان عزیز داشته اند و این شکل را عین الودت می نامند و عین الودت
 خوانند و پادشاهان قدیم را این شکل را بر خفته زترین نقش کرده اند و چون مشتری بر ۱۵ درجه
 سرطان باشد و از احتراق دور باشد و اگر زهره و زاس ناظر بود بهتر بود و نحوس مافوق این
 بر حیر زرد یا طلسم زرد یا بر کاغذ که از ابریشم کرده باشند و پیش زهره در بچید و با خود در علم
 و حلم و سخا و حیاء و وفا و عقل و نظم و کثافت و حرمت بیفزاید هر کس را احداث قد که در
 تواند دید کند و بزرودی و اسالی و چون مشتری بر ۲۵ درجه قوس رسد و زهره بر ۳ درجه ثیا
 ۶ درجه ثیا ۱۵ درجه ثیا ۱۹ درجه ثیا ۲۴ درجه ثیا ۲۵ درجه میزان ثیا ۱۲ درجه ثیا
 هندس و در باشد این هم بر آن کشند که گفته اند و با خود دارد مثال و تحت
 باید و ما ۱۳۳
 بنا به غیره بوی رسد و اگر نای خیا ن کنند رسوا شود و زنان
 بد کو این بروی بسته شود و تند رستی و خری کی و دارنده این شکل از در جگر و سپر زاین
 باشد بفرمان خدا تعالی **شکل ۱۴ در ۱۴** بوقت طلوع شایع چنانکه سرخ قوی حال باشد
 این شکل بر کاغذ کشد و طالع نیک و پیش افتاب در بچید و در سوم کبر و هفت از و ثیا
 خری سیاه که هرگز نخل ندیده باشد برگزیده و بر هم ناید و این دو شکل در سوم کبر و از سق طالع
 را و بزرگ پیشه در آن خانه بناید و بنور دان خانه که ندی کند و اگر در زمین دفن کند بوقتی
 که رحل بر هفت الاض بود مورچه از آن خانه بگریزد و اگر با خود داند زخم مورچه و کبک و زنبور
 و پیشه بروی کار کند **شکل ۱۴ در ۱۴** چون رحل بقد زاس باشد چنانکه در رحل و سرطان باشد
 و قوس نباشد این شکل بر خفته از سرب نقش کند و در شهری دفن کند از زلزله این باشد و در آن
 وقت باید که قرشالی صاعدا باشد و اگر این شکل بود و از خانه کشد بهتر باشد و اگر بر کاغذ کشد
 با خود دارد از زلزله و بام افتادن و در دیوار فرو آمدن این باشد **شکل ۱۴ در ۱۴** چون زهره
 بر اول درجه ثیا ۷ درجه ثیا ۲۱ درجه میزان رسد یا ۱۹ درجه میزان رسد یا ۱۹ درجه میزان رسد یا ۱۹ درجه میزان رسد
 زهره باشد یا مقابل و اگر احتراق زهره بود بهتر بود این شکل را بر کاغذ کشد هر زن که با خود دارد
 مست نشود و اگر زن آبستن نای کلاه کند فرزندش جدا شود و اگر زن حیض بسته باشد
 این شکل با خود دارد کشاده شود **شکل ۱۴ در ۱۴** این شکل عکس شکل پیشین است چون قوی

و فرج صاحب با خود دارد هر چه بر روی و **شکل ۲۸ در ۲۸** حاصلیت آن بسیار است چون نویسد
 خواهر بر این شکل را نگیرد القاصد خوانده است چون مشتری بر ۱۵ درجه سرطان باشد و قوس
 نباشد و نحوس ناظر باشد این شکل بر کاغذ کشد چون با خود دارد پیش قضا و احتراق عزیز شود و
 مردم بعبادت و زهد آورد و صلاح میان مردم باز داید و مردم کوش بخت وی کند و چون بوقت
 عیامت با خود دارد اگر فرزند باشد رشید و صالح و نیک و پاک دامن و مبارک و هر که نسل او منقطع
 شود و چون افتاب بر ۱۹ درجه حمل رسد و قمر ۱۲ درجه ثور یا ۱۲ درجه سرطان ثیا ۷ درجه سنبله
 ثیا ۷ درجه حمل یا قوس و بطالع حمل که افتاب بدرجه طالع باشد این شکل بر کاغذ کشد چنانکه **شکل ۲۸ در ۲۸**
 در ۷۸ باشد در ۷ جفت و در ۷ طاق پس چون زهره بر ۲۷ درجه حوت رسد در بچید هر که
 این شکل با خود دارد پادشاهان مستقر و شوند و آن کشد که او خواهد و پیش صاحب صالح عیتم
 باشد و اگر در آن این شکل بر سالت پیش پادشاهی رود مقبول القبول باشد **شکل ۲۸ در ۲۸**
 باشد بر سالت فرستد عطارد در سنبله باشد یا در جوزا یا در میزان **شکل ۲۸ در ۲۸**
 احتراق دور و از جامع خبر نباشد و چون زهره بر ۲۷ درجه حوت رسد یا ۲۷ درجه جوزا **شکل ۲۸ در ۲۸**
 بر حیر کشند چنانکه **شکل ۲۸ در ۲۸** باشد بطریق **شکل ۲۸ در ۲۸** در ۸ در ۸ و قوی باشد چنانکه در قوس
 چهار باشد و پیش قمر در دانه این شکل بر چشم دل خاص و عام و ضعیف و شریف عزیز باشد و هر
 او آید دوست دارد علی الخصوص زنان و با هر زن که سخن گوید از وی نکسید و جلد که نشان
 مطیع او شوند و اگر قمر چهار درجه ثور و زائد القور و از اجتماع و استقبال دور بقادر زهره **شکل ۲۸ در ۲۸**
 زاس مختار باشد این شکل بر کاغذ کشند هر زن که با خود دارد از زلزله این باشد و سفر کرد
 فرود ناید و سود بسیار آورد و اگر بیکان با خود دارد نماند نشوند و قسری بر ایشان کار نکند و الله اعلم
شکل ۲۹ در ۲۹ چون رحل بر ۲۱ درجه میزان رسد یا ۲۵ درجه قوس و قمر تحت اشتعاع باشد
 و بزرگ از طالع ماقط و اگر جلد در و دلا از این باشد این شکل بر خفته قوی کشد چون پادشاهی بخت
 خواهد نظامان تخته بان نهادن پنج ساله بماند و اگر کسی بر سر کتی نامه راه برد و اگر کسی انصهر
 خواهد که بختان شود این شکل بر کاغذ کشد و با خود دارد و هر کس که رود بختان شود هیچ کس او را
 نرسد و از دشمن این نباشد و الله اعلم **شکل ۳۰ در ۳۰** نایسیان این عدد مبارک داشته اند و بعضی
 بر عدد روزها و ماهها چون افتاب از حوت قبول کند این بر کاغذ کشد و هر مردان وقت جد
 و در سوم کبر و افتاب بنقطه حمل باز آید البته از خویش جدا نکند هر روز دولت بر وی رسد

و در وقتی در کار وی بدید اید و از جمله افتخار این کرد و چون افتاب نه جان نقطه باز آید و این شکل
که کشیدند خاصیتش تا طل نکود و اگر بر سر بر سر بر سر بود بافتن اشتی و زهره و اگر عمار
نوک و جمله خاصیتها بیکوست و هر که با خود دارد از مرآت مشاهده این کرد **شکل ۳۱ و ۳۲**
چون زحل بقدره زاس رسد و زهره در محل یاد و عقب به **۲۷** درجه این شکل بر قنطاریه کشید
و اگر بدان نزدیکی کوهی بلند باشد بر سر کوه میلی از خشت چخته بر او رویک بالا رود چون افتاب
۱۶ درجه نور باشد طالع اختیار چنانکه افتاب بدرجه طالع باشد آن چخته در میان پارهها
نماید سیاه چنانکه بر سر میلی از چار خشت چخته بر سر چخته نهد چنان سازد شکل میل
کا و دم باشد و پیدا بود ملخ در آن وادی و توابعی بنشیند و اگر بیاید کشت کار از آن نرسد و در آن
وقت که قنطاریه در وقت زهره به وقت الارض باشد بهتر بود بناید که در وقت نقش زهره بسنبله
۱۷ درجه حوت رسد یا **۲۷** درجه جوزا یا **۲۱** درجه ثور یا **۱۹** درجه
و باشد و غوس ناظر بنشیند و بر این چنان نقش کند و چون سالی
باشد بر این سیاره رسد و در کوه بدو چشمه آب باشد و بر سر چشمه آب سه پایه بنهد و این
در وی نهد و این پایه را باید کرد و در آن زمان کرده بود و بر سر سه پایه چندان باران که خواهد بود
که اگر بگذارد چندان باران که خواهد بود و چون این سه در سه پایه بر کوه یا از آن باز ایستد
و همین شکل بر حجر بر جوی کشد بطریق دیگر که شازده **۸** درجه باشد اگر کسی را بول دشوار آید این
شکل با خود دارد بول آسان تواند کرد و اگر همین طریق کشد که **۲۶** درجه باشد هر زن که با خود
دارد و شیر بسیار کرد **شکل ۳۳ و ۳۴** چون زحل به **۱۹** درجه یا **۲۱** درجه میزان رسد و زهره
به **۱۵** درجه حوت یا جوزا باشد و عطارد در سنبله یا در میزان و اگر زهره و عطارد در برج ثور
باشند بهتر بود باید که هر سه از احتراق دور باشند این شکل بر اطلس سیاه کشد از نده این شکل
هر آن کاری که در آن شروع کند می بر آید و بیشتر شود و در چشم پادشاهان عزیز باشد و اگر در
یا قریب است خود بکار و بیکو بر آید و زود و آگه سنگ و پاسبه خشت در بنای نهد و بر بنایند و از
این باشد و الله اعلم **شکل ۳۵ و ۳۶** این شکل سعدی مسعود است فارسیان این شکل را
اند و این شکل روح کیم خوانند اند میان خصلان صلح کنند و از جمله طایقات مردم اگر آب جهت سقا
و اشرف پدید و مادر خواهند که کشد برف افتاب و اگر برای قضاة و اشرف و علماء و شرف مشتری
و اگر از جهت دانشندان و رسولان و مادر و فرزندان برف قرار از جهت زنان و مطربان و عا

مشتری و زهره باشد در سلطان یا در قوس بهترین سراط است و از احتراق دور باشد و مزج و
عطارد دور باشد و ترجیح شمس بر ثلث ایشان باشد و قردخانه مشتری و زحل در محل و اسد
بنیاد و نیز در دلو باشد و بر طالع میزان این شکل بر حجر بر سفید نویسد یا زرد یا سرخ و بشرف قنطاریه
چون ثقی باشد که قنطاریه را در قنطاریه ماند این شکل با خود دارد قنطاریه بناید و بناید
رسید **شکل ۳۷ و ۳۸** چون افتاب به **۱۵** درجه یا به **۱۰** درجه قوس رسد و مزج و زحل را در
یاد دلو باشد و قنطاریه مزج ناظر باشند بدو و سحر این شکل بر کاغذ کشد اسب دو آید و کوی
زرد را آنیکست هر که با خود دارد از اسب بیفتد **شکل ۳۹ و ۴۰** این شکل شکار کننده را
است چون افتاب به **۱۹** درجه اسد رسد یا به **۳** درجه قوس و زحل بدرجه اول یا **۴** یا **۵** درجه
باشد یا به **۱۷** یا به **۱۹** درجه ثور یا به **۱۱** درجه ثور یا به **۱۶** درجه جدی و اگر خشت الارض
باشد یا عمارت قریب باشد و قرد و بر جی در جسدین از مزج بر کشته و از آن
از جایگاه مقبول این شکل بر پوست اهو کشد یا بر پوست کور و هر
کوبد و در وقت شکار کردن با خود دارد و یاد کردن سنگ یا بوزید و شکار بسیار کند **شکل ۴۱**
۴۲ چون افتاب **۱۹** درجه حمل رسد یا به **۱۱** درجه اسد و زحل به **۱۶** درجه جدی و قنطاریه
این شکل بر کاغذ کشد و بوقت در چید هر کس که این شکل در میان بندد و هیچ کس بدست وی در زمین
تواند زدن و الله اعلم **شکل ۴۳ و ۴۴** این شکل سخت مبارک است و خواججه عمر این شکل را از لجه
الانسان خوانده است چون افتاب به **۱۷** درجه سنبله رسد و بر طلوع سهیل این شکل بر کاغذ کشد
کشند باید که قنطاریه باشد و سعدین بدو ناظر و اگر قنطاریه افتاد باشد بهتر باشد و بطریق چنان
کشد که **۶۱ و ۶۲** باشد هر یکی بوقتی دیگر و بیکبار نویسد و ناگس سخن نکوبد هر که این شکل
با خود دارد هر که بیعت سودا یا ماخل یا کوثر را نشود و خواب آشفته نبیند و هرگز دروغ نکوبد و
باوی دروغ نکوبد و هیچ چیز از دست وی که نشود و نشیان بر و غلاب نشود و بهر علم شروع کند
بنیالی می آموزد و هر و نهجاه و حرمش را بدست شود و بفرمان خدا و تعالی و بنابر **شکل ۴۵ و ۴۶**
چون زحل به **۱۵** درجه ثور یا **۱۹** درجه سنبله رسد و از احتراق دور باشد و قرد و سراط
یاد و اسد این شکل بکشند و زعفران بر کاغذ کشد و با خود دارد از درد معده و سر پز این باشد
و حقیقان این باشد و الله اعلم **شکل ۴۷ و ۴۸** این خواججه ابوالمظفر اسفراهی سخت بقال داشته
آن مشتری زهره در سلطان باشد و از احتراق دور باشد و خوشای ایشان ساقط و افتاب

بنظر دوسی ناظر و قمر و مزج را مزج بنا شد و مزج نعل هم باشد و از اند التور و کسوف و خسوف
 باشد این شکل بر کاغذ بر شین که **۱۵ در ۱۵** باشد و مشرق آفتاب در چپ دارنده این شکل از
 مضاجه و لقوه و قایم این باشد و اگر هر دو طعامی کرده باشند دارنده این شکل چون دست
 طعام بر طعام بجوش آید و دارنده طعام عرق در پیشانی آید و دارنده طعام چون بازوی
 آید لرزه بر اندام وی افتد خواهی بود المظفر این شکل را راحت الحیاة خوانده است چنین گفت که
 کتبی داشت و همی اعتقاد بر وی کرده بودم و از خصمان من یکی ویرا بفریفتند و یاره زهر بوی داد
 چون طعام بازوی من او لرزه بدست وی افتاد و خواججه از دستش بیفتاد و خوردن ریخت
 و چنان بجوشید که سر که کتبی زد و نیز سید و نیز خواست و انحال بکفت من آن کتبی از او کردم و
 و یکراعتی او بر هیچکس نگردم **شکل ۱۵ در ۱۵** کو فتن شهرها و قلعهها و خراب کردن بقعهها را شاید چو
 درجه سرطان یا بقلب الاسد و مزج و زحل مقدار باشد و در
 شته و بعد پیوسته یای سوند و این سعدین مشرق باشد
 در حقیقت الارض میسوزند این شکل بر سفال آب تر سیده نقش کند
 و در ظاهر آب بر ایشان تنگ شود و قشکی بر ایشان غالب آید و اگر قلعه باشد که
 بهشتی در آنجا اندازد و اگر خاک زمین آن شهر خشکی بیارد و آن شکل بر آن غشت کشد و در آن
 بنامند هرگز عمارت ندانند **شکل ۱۵ در ۱۵** این شکل مکرر بشین است چون زحل **۱۵ در ۱۵**
 میزان رسد و مشرقی در سرطان و قمر در جیخاکی باشد و در از احتراق و عرج شالی صاعده
 شکل بر چاه پاره تخته سرب نقش کند به اختیار و شیک چون بنا خواهد نهادن در چاه
 در هر گوشه ازین بنهد سنا لهاران معبود بماند و از زلزله ایس باشد و **شکل ۱۵ در ۱۵**
 این محبوسان این است چون آفتاب **۱۹ در ۱۹** در حجل باشد و قمر چهار درجه نور یار و سرطان و زحل
 و مزج ضعیف حال باشند و نیزین یکدیگر ناظر باشند این شکل بر کاغذ بر شین باید کشید و بخار
 کرده باشند و اگر بر باشد بهتر باشد چون محبوس در آن نظر کند خلاص یابد و اگر وام دار باشد
 و امش گذارده شود بفرمان خدای عزوجل **شکل ۱۹ در ۱۹** این ستارگان در دنیا را شاید در
 که سبیل توان دید اختیاری بکند چنانکه بهترین مسعود باشد و هر دو در جیخاکی بود وقت طلوع
 این شکل را بر کاغذی کشد هر آن کشتی که دارنده این شکل در آن باشد از عرق ایمن باشد و اگر
 بر باد بان کشتی بنده بهتر بود و مبارک تر **شکل ۱۹ در ۱۹** چون آفتاب در مشرق غروب باشد

عاشر بود و علامتی کنیم بر اجزاء معادل النهار که در تحت نصف النهار اقتدان درجه عاشر بود
 و علامتی کنیم بر اجزاء معادل النهار که در تحت حلقه نصف النهار باشد و اجزاء ساعات و ضاعفه
 و جبر طالع بدانیم که چند است از پیش علامت اجزاء معادل النهار بر توالی بقدر اجزاء ساعات
 مضاعفه در جبر طالع بشماریم پس کوه را بگردانیم تا انعلامت خط نصف النهار رسد پس بشینیم
 از منطقه البروج هر دو درجه بوسط السماست آن درجه خاری عشر بود و پس اجزاء مضاعفه بیک
 باره علامت خاری عشر افزاییم و علامتی کنیم و کوه را بر توالی بگردانیم الخیر تا این علامت در خط
 النهار اقتدایم پس از منطقه البروج هر دو درجه بوسط السماست آن درجه نایف عشر بود پس در
 عاشر با از سمت راس او بریم و همان علامت دار اجزاء معادل النهار نگاه داریم و پس از موضع
 علامت برخلاف متوالی از اجزاء معادل النهار بشماریم بقدر اجزاء ساعات نظر و علامتی کنیم
 کوه را بر خلاف توالی بگردانیم تا انعلامت تحت دایره نصف
 السماست آن درجه نایف عشر بود و پس بقدر اجزاء ساعات
 توالی بگردانیم تا آن علامت تحت دایره نصف النهار رسد پس بشینیم از منطقه البروج هر دو درجه بود
 السماست آن درجه ثامن بود و باقی بیوت خود معلوم هر یک مثل نظیر خویش بود **فصل**
 در دانستن اختلاف کار و زو شب میان شهر مختلف الارض بر دایره قطب شمالی یا بقلع در
 یکی از شهر هاد و کانه و نهیم سر سلطان بواقع مشرق یکی از شهر هاد و کانه و علامتی کنیم بر معادل النهار
 بگردانیم که بر توالی تا اقل سرطان باقی مغرب رسد و علامتی کنیم بر دایره معادل النهار که باقی
 مغرب رسیده بود پس تا قمر کنیم میان هر دو علامت الخیر باشد که داریم پس بنهیم کوه را بر عرض
 شهر دیگر و همان کنیم که در شهر اول کردیم الخیر نماید بیکدیگر که چند است و اگر از بیشتر بود چه
 بنامد اختلاف کلی بود میان هر دو شهر و این را بر تازده قسمت کنیم الخیر باشد ساعت اختلاف بود
فصل در دانستن زمان میان طلوع دو کوکب بر دایره قطب شمالی یا بقلع در عرض
 کوکبی که پیش طلوع کند بر افق مشرق و علامتی کنیم بر اجزاء معادل النهار اگر نا کوکب با
 در دایره که نا کوکب دیگر باقی مشرق رسیده و علامتی کنیم بر اجزاء معادل
 باشد میان هر دو علامت بشماریم الخیر باشد
 میان طلوع آن دو کوکب **فصل**
 داریم قطب شمالی یا بقلع در عرض

و علامتی بر اینها معذل النهار کنیم پس کوه را بر توالی بگردانیم تا کوکب دیگر خط نصف النهار آید و علامتی
 بر اجزاء النهار کنیم پس میان هر دو علامت فاصله را به اجزاء یا ششده قسمت کنیم **فصل** در قیاس
 ساعات و وقایع بود میان هر دو کوکب که توسط النهار آید **فصل** در دانستن زمان میان
 دو کوکب که غروب کنند به قدر است بر دایره قطب شمالی را بقدر عرض بلد و نیمه از کوکب و کانه
 یکی که پیشتر غروب خواهد یافت مغرب و علامتی بر اجزاء معذل النهار کنیم کوه را کوکب باقی
 پس کوه را بر توالی بگردانیم تا کوکب دیگر باقی مغرب آید و علامتی کنیم بر اجزاء معذل النهار و پس
 میان هر دو علامت بگردانیم که چندان است بر پانزده بخش کنیم **فصل** در دانستن ساعات و وقایع زمان
 بود میان دو کوکب بوقت غروب **فصل** در دانستن معذل النهار بر دایره قطب شمالی را بقدر
 بلد و نیمه از کوکب باقی مشرق و علامتی کنیم بر اجزاء معذل النهار پس کوه را بر توالی بگردانیم
 تا کوکب باقی مغرب آید و علامتی بر اجزاء معذل النهار کنیم کوه را کوکب باقی مغرب رسیده تا
 پس تا قبل **فصل** در علامت چندان است آن مقدار تعدیل النهار مضاعف باشد تا از این
 کنیم آنچه بود تعدیل النهار کوکب بود و اگر قوس النهار کوکب خواهد بود تعدیل النهار مضاعف کرد
 و بگویم اگر جزو معذل النهار پیش از غروب کوکب غروب کرده بود بقیه از این تعدیل النهار مضاعف
 بر صد هشتاد و اگر کوکب پیش از غروب غروب کرده بود بکاهانی تعدیل النهار مضاعف را از صد
 آنچه بماند یا بزیاد قوس النهار کوکب بود و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

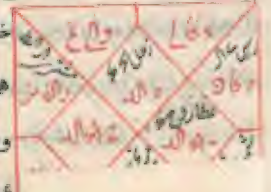
اتفاق است بر خداوندان این علم را که ضمیر خداوند مستند از دلیل طالع بدیدایند و دلیل طالع
 شماره بود که ویرا شهادت پیشتر بود و شهادت توالی از دوازده معنای بگردان اول از خداوند طالع
 خداوند طالع اندر طالع بود یا اندر دیگر و تدها بود و دلیل بود بر این که خداوند طالع
 خداوند طالع شرف طالع نگردد و خداوند حد طالع و خداوند مثلث طالع و خدا
 اعف و خداوند خانه افتاب و سهم السعادت و خداوند برج سهم السعادت
 اثنا عشر بر طالع هر کدام ستاره که بر او و شهادت
 بود مثال این چنان بود که ستاره خداوند
 او نود ساعت بود و شهادت بود

اند و خانه وی بود و شهادت بود او را اگر این ستاره باین سه شهادت اندر تدها طالع بود
 یا اندر برج بود که طالع پسند وی دلیل بود که خداوند شرف طالع رساقط یا طالع بیکر خداوند
 حد طالع اگر این ستاره را که خداوند حد طالع بود خداوند سهم السعادت بود در و شهادت
 بود که خداوند و طالع بود سه شهادت بود و را که خداوند تدها طالع بود نیز چهار شهادت
 بود و را که اندر و تدها یا اندر برج که ناظر بود طالع و این چهار شهادت بود وی دلیل بود که خداوند
 طالع نیز رساقط بود از طالع بیکر ستاره که خداوند مثلث طالع بود اگر این ستاره خداوند خداوند
 و طالع بود و را و شهادت بود که خداوند ساعت بود و را سه شهادت بود که خداوند برج
 بود که افتاب اندر وی بود و را چهار شهادت بود که خداوند سهم السعادت بود و این چهار شهادت
 بود و اگر اندر و تدها بود و را شش شهادت بود وی دلیل بود که خداوند ان این شهادت ها که
 یاد کردیم رساقط بودند از طالع بیکر یا خداوند طالع ازین دو کوکب هر کدام که طالع ناظر بود
 وی دلیل بود پس اگر در و تدها ستارگان بسیار بودند بیکر تا اگر شهادت
 پس اگر در و ستاره بود که شهادت بر او بودند بیکر هر کدام ستاره کرد و بر وی بدرجه طالع نزدیکتر بود
 وی دلیل بود پس اگر در ستارگان رساقط بودند از طالع بیکر تا ماه کدام کوکب پیوست است وی
 دلیل بود اگر ماه هیچ کوکب پیوسته نبود بیکر تا ماه از کدام ستاره بازگشت است وی دلیل بود و الله
 چون دانستی که دلیل طالع کدام ستاره است بیکر تا کدام ستاره پیوست است اگر این
 که دلیل بود پیوسته است یا بوی خواهد پیوست اندر طالع بود ضمیر ازین و چنان بود یا ازین
 یا از شش خورشید اگر این ستاره کرد دلیل بود بوی خواهد پیوست اندر برج دوم بود از طالع ضمیر ازین بود
 یا از مال و دیگران اگر اندر برج سیم بود ضمیر از خواهران و برادران یا از جای که دانیدن یا از سفر
 بود اگر اندر برج چهارم بود ضمیر از مادر و پدر بود یا از زیستن و خانه را از عاقبت کارها اگر اندر
 ششم بود ضمیر از برده و مستور بود یا از بیماری اگر اندر برج هفتم بود ضمیر از ابتلای کردن از آفات
 اگر دلیل اندر طالع بود و ان ستاره که دلیل بودی پیوسته کوکبی بخش بود و در برج هفتم بود و
 خصوصت بود و اگر ان کوکب که دلیل بودی پیوسته و اندر هشتم بود ضمیر از مال و ترشید
 اگر اندر و تدها بود و ضمیر از سفر بود یا از علم و موهبت اگر اندر و تدها بود ضمیر از
 ضمیر از امید بود یا از دوستان و اگر اندر و را
 شدت و بیماری که دلیل طالع یا ان ستاره

از نایب بود یا از مال غایب شده اگر دلیل یا آن ستاره که دلیل بوی می شود در هبوط بود و ضمیر
کم شده بود یا از باز داشته را از بستگی کار اگر دلیل را انتصاب بود ضمیر از سلطان بود یا از
اگر دلیل هفتم بود یا آن ستاره که دلیل بوی می شود مقیم بود ضمیر از صغیری بود و از بر شانی اگر
بقابل مرغ بود یا بقابل رطل ضمیر از صغیر و دالوری بود اگر دلیل بر تنگست مرغ پیوسته بود ضمیر از
بود و اگر بر تنگست زهر پیوسته بود از زن خواستن بود اگر بیشتر پیوسته بود ضمیر از مال بود
اگر بطلارد پیوسته بود ضمیر از نام و خبر بود یا از غلام و کودک اگر خداوند ساعت مرغ بود
اندر و تدها بود ضمیر از زویده بود اگر خداوند ساعت زهر بود دلیل نیز زهر پیوند و ضمیر
از دوستی یا از تریج بود و اگر دلیل ستاره غش بود زهر بوی پیوند ضمیر از شمشاد دالوری کردن
بود یا از نان اگر رطل خداوند ساعت بود دلیل نیز بطل پیوند ضمیر از غم بود و از وام
چو
لکه را حال چگونه است بیکر دلیل طالع اگر دلیل اندر خانه خوش
بود و خداوند ساعت سعد بود خداوند مستعد را نیکو حال
بود و یا مال فراخ دست بود اندر شد اگر دلیل از غشی باز کرد و بعدی پیوند و خداوند مستعد
غنی بوده باشد و بد حال بوده باشد و از آن غم خواهد یافت یا از اگر دلیل از سعدی باز کرد و غشی
پیوند خداوند مستعد را حال نیکو نبوده و غمی خواهد شد پیش آمدن اگر آن غشی که دلیل بوی پیوند
و اندر برج ششم بود آنکه مرور پیش آید از سبب بیماری بود اگر آن غشی که دلیل بوی پیوند و اندر برج
دوم بود آنکه مرور پیش آید از زبان مال بود اگر آن غشی که یاد کردیم اندر برج دهم بود از غم و بستگی
کارها بود یا از سبب سلطان اگر دلیل از غش بود بخت پیوسته بقابل بقابل بقابل بقابل بقابل بقابل بقابل بقابل
سلطان بود اگر آن غشی که دلیل بوی پیوند و اندر برج ششم بود آن غشی که از سبب برادران بود یا از
دوستان یا از سبب غمزدیت بود و هر خانه را برین قیاس حکم کن اگر دلیل را اندر برج شرف یا غی
الغذاوند مسئله سلطانی بود یا خداوند جام و شرف بود اگر دلیل اندر برج شرف راجع بود یا
لکه بود از طالع خداوند مسئله سلطان بوده باشد و معزول شده بود و مال از دست
شرف نبود لیکن بستانه پیوند که استاره اندر شرف بود خداوند مسئله جام و
و خالش بیکو خواهد شد آن اگر دلیل اند
غریب بود و حور را خواجه و حرمست به
کدامان شهر غریب بود لیکن

بود اگر دلیل اندر و تدها بود خداوند بخاندان بوی ناظر بود خداوند مسئله هم معروف بود اندر آن شهر
لیکن ناستوده بود در میان خلق اگر دلیل اندر و تدها بود خداوند بخاندان بوی ناظر بود خداوند مسئله
معروف بود لیکن ناستوده بود میان خلق اگر دلیل اندر و تدها بود و اندر هبوط بود و ساقط بود خداوند
خاندان بوی ناظر بود خداوند مسئله از حسب نبود و لیکن حال معاش بیکو بود اگر دلیل اندر
بود اندر برج ششم بود خداوند مسئله پیونده زاده بود اگر دلیل اندر هبوط بود و اندر
دوازدهم برج بود از طالع یا اندر چهارم خداوند مسئله را ضمیر از نایب داشت بود اگر دلیل اندر
بود و ساقط بود خداوند خاندان بوی ناظر بود خداوند مسئله بحسب بود و نامعروف بود و بد حال
بود اگر بایر حال که یاد کردیم سعدی بیکر بوی خداوند مسئله را روزی روزی بود که بناید
از دست رنج و اگر غشی بوی ناظر بود خداوند مسئله بد حال بود و یا دشواری فراز آید روزی روزی
بروزش اگر دلیل بستانه پیوند که استاره اندر احتراق بود یا اندر برج ششم دانه اندر برج پنجم
بود آن چهارم رفتی بود اگر اندر برج ششم بود آن چهارم بنده بود اگر اندر
بوی پیوند و اندر برج هفتم یا خداوند برج هفتم بود آن چهارم زش بود اگر آن ستاره که دلیل بوی
پیوند و اندر احتراق بود اندر برج دوم بود و خداوند برج دوم بود ضمیر از مال از زبان زده بود و
از نقصان مال و الله اعلم مسئله اگر کسی پرسد که مرا چند سال عمر مانده است بیکر خداوند
و بنا هر کدام که اندر و تدها بود آن کوکب را دلیل کرد اگر هر دو ساقط بودند پس دلیل طالع درست کن
مثال کرد ریاب اول یا کوکبیم چون دلیل را درست کردی بیکر از دجیر دلیل یا دجیر غش و اگر دلیل
اندر برج ثابت بود و اندر و تدها بود یا قابل و تدها بود درجه را سالی حکم کن اگر دلیل اندر برج دوجده
بود و دجیر را ماهی حکم کن اگر دلیل اندر برج متقلب بود و دجیر را روزی حکم کن چون شایسته بدان کرد
غش را سالی حکم کرد و خداوند مسئله اگر سعدی بدان درجه ناظر بود بهتر شود اگر سعدی ناظر
نبود هلاک کرد و اگر دلیل اندر و تدها بود یا اندر تامل و تدها بود از غش ناک بود و ماه مسعود
دلیل بود بر روزی عمر اگر غش خواهد پیوستن یا بخت انتقام بود یا اندر هبوط بود و ماه
خداوند مسئله را عمر اندک مانده بود آنکه از دجیر بود و هر درجه را سالی حکم کن
کون پس اگر دلیل سخت ضعیف بود و ماه نیز مخصوص بود
قی مسئله اگر کسی پرسد که مرا چند کد شده
و بشمار از دجیر ستاره معصوم تا دجیر را

مثالی درست نرود بیکر تا اختاره که از وی منصرف اندر کلام برج است اگر اندر دند و تند و تند بود
 کبری حکم کن و اگر مائل و تند بود سالی و وسطی حکم کن و اگر زائل و تند بود سالی صغری حکم کن اگر
 برین مثال درست نرود بیکر تا دلیل در کلام برج است و چند وجهی رفته است در غیره اسالی
 حکم کن و الله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که مرا چه چند خواهد بود و دلیل طالع را ضعیف
 یا بی و ماه را متخوس یا بی دلیل بود بگو که نهی هم و آن نیز بدتر بود که خداوند خاتم هشت بدلیل ناظر
 بود برین مثال نگاه کردیم بدین طالع طالع سنبله یافتیم و مزج که خداوند ثامن است اندر وی و
 خداوند طالع عطارد و منصرف از مزج و یا احتراق
 هیرود و ماه را ساقط یافتیم از آنکه مزج خداوند ثامن است
 و اندر طالع نزدیک است بدیهه احتراق که سیم خداوند سنبله
 عزاد است مانده است پس از آنکه مشتری ناظر است خداوند
 طالع تادرجا افتابش در جبهه چپین کوییم که ششاه دیگر
 عزمانده و از آنکه احتراق اندر برج زو جسدین است اگر احتراق در برج ثابت بودی کفخی
 که شش سال دیگر بزید و اگر اندر برج منقلب بودی یا مشتری ناظر نبودی کفخی که شش روز
 بیش بزد و الله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که مرا از مال روزی بود و مال گردانید
 ثانی بیکر برج دوم از طالع اگر سعدی اندر وی بود یا سعدی بوی ناظر بود خداوند طالع یا ماه
 یا خداوند برج دوم بدان سعدی بودند دلیل بر یافتن مال و آن بهتر بود که میان ایشان قبول
 بود اگر افتد که یا کدوم صاعده بود دلیل کند بر بسیاری مال اگر افتد هابط بود یا ساقط
 از طالع دلیل کند که روزیش روز بروز بود چون خواهی تا بدانی که آفتاب از چه وجه فرازاید بیکر
 اگر آن سعدی اندر طالع بود یا اندر برج دوم از طالع بود مال از دست رنج فرازاید اگر آن برج
 در اندر وی بود یا وی بود مال از بازو گاهی فرازاید اگر آن برج آفتابی بود از کار ایش فرازاید
 اگر آب فرازاید اگر خاک بود از طالع فرازاید اگر افتد اندر برج سیم بود مال از دست
 یا بد یا از سبب سفرهای نزدیک اگر افتد اندر
 فرازاید یا از زمین و ضیاع و هر بری و راه
 ناظر نیز نبود و سعدی بوی پس بیکر
 مالتغاد یا مشتری دلیل بود



و چه باید که سیم التغاد یا مشتری اندر آن برج بود حکم کن بر آن مثال که یاد کنیم چون خواهی
 تا بدانی که زیان مالش از چه جانب بود بیکر بر آن سعدی کردی تا فتن مال است یا غنی بوی پیوندد
 یا غنی بوی پیوندد و زیان مالش از آن برج بود که غنی اندر وی بود اگر آن غنی اندر طالع بود خداوند
 طالع بود زیان مالش از کاهلی بود اگر اندر برج دوم بود یا خداوند برج دوم بود آفتاب بدست خویش
 خود هلاک کند اگر اندر برج سیم بود یا خداوند برج سیم بود زیان مالش از سبب خواهر بود و یا از
 یا از سبب سفرهای نزدیک اگر اندر برج چهارم بود یا خداوند برج چهارم بود زیان مالش از سبب مادر
 و پدر یا خداوند برج دوازدهم بود زیان مالش از سبب دشمن بود و از سبب ستوران و بنده و زندان
 و هر بری یا برینقیاس حکم کن و الله اعلم چون خواهی تا بدانی که مالش باستانی فرازاید یا بدست خواری
 بیکر بدلیل طالع و بدلیل بیت المال اگر اتصال ایشان از تثبیت و قدیس بود مالش بدست خواری
 دیگر بیکر اگر دلیل طالع بدلیل بیت المال پیوندد مال باستانی
 فرازاید بیکر اگر دلیل مال اندر و تند بود مشرق بود یا ماه
 فرازاید و بیان کرد و اگر دلیل مال اندر برج زایل یا مغرب بود یا غریب بود دلیل کند بر مدعی مال
 و آنکه بر بود که دلیل مال مقبول نبود که چون چنین بود روزی روز بروز یا بدو آن بدتر بود که
 غنی بوی ناظر بود که چون چنین بود دلیل کند بر تنگی معاش و برینا زندی سخت و الله اعلم
مسئله اگر خداوند مسئله پرسد که مرا از مال سلطان روزی بود یا بی بیکر بدلیل طالع
 و خداوند وسط النهار اگر یا بیکر اتصال دارند و میان ایشان قبول بود دلیل کند که از سبب
 سلطان مال را بداند که دلیل طالع را یا خداوند وسط النهار ستاره سعدی بود دلیل طالع و اتصال
 دارد مال یا با سلطان اگر ازین نشانها که یاد کردیم چیزی نبود بیکر اگر دلیل طالع یا ثانی پیوندد
 مال یا بداند سلطان اگر جز این بود مال نیاید و الله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که مرا با برادر
 دوستی بود یا بی بیکر خداوند طالع و ماه اگر ازین دو کوکب یکی را اتصال بود یا خداوند
 از تثبیت یا از قدیس میان وی و برادرش دوستی بود و موافقت بود اگر اتصال
 برادرش دشمنی بود اگر میان ایشان اتصال نبود
 و قدیس برادرش سرور دوست دارد و
 خداوند برج سیم ستاره غنی بود اند
 آن بود و برادرش میان وی کرد

واندر طالع بود یا اندر برج دوم از طالع و راجع نبود و عتق نبود مرورا از برادران فایدهها
و منفعت بسیار یابد اگر خداوند برج سیم ستاره سعد بود و طالع یا خدایا و ند طالع بدوستی نکرد
همچنین از برادر فایده بسیار بود باستانی اگر بداد از ایشان از سیم بود فایده یابد از برادر لیکن
بدشواری اگر بداد از ایشان از عقابله بود میان ایشان جنس بود و دشمنی نکرد و بداد از عقابله
بود لیکن قبول بود میان ایشان هم فایده یابد از برادری لیکن نادر شواری و یا واری بسیار و الله اعلم
مسئله اگر پسند که از برادر یا از خواهر امیدی دادم برآمد یا نیکن بدلیل طالع یا خدایا
برج سیم اکو میان ایشان اتصال یابد یا جمع المتور بود یا نقل المتور بود از امیدش بر نیاید اگر
امیدش نداد و بد بود بخداوند برج چهارم تکرار امید نفرزند بود بخداوند برج پنجم تکرار حکم
کن بران مثال که یاد کردیم اگر امید بزن دارد یا زنی پسند و امید دارد و بشوی بیکر طالع
و خدایا و الله اعلم **مسئله** محکم که بختا نکر یاد کردیم اگر پسند است و مردی بیکر بود بیکر هم چنین
طالع و بجه **مسئله** محکم که بختا نکر یاد کردیم اگر پسند است و مردی بیکر بود بیکر هم چنین
است تیکر اگر اندر برج سیم ستاره سعد بود و حال برادرش تیکر بود و سلامت بود اگر اندر
ستاره خمس بود و حال برادرش بد بود و زنیان زده بود اگر اندر برج سیم ستاره نبود بیکر اگر خداوند
سیم اندر و ندی از او تا و طالع بود مستقیم السیر بود و راجع نبود و بر شماع افشای نبود و اند
برج صبوط بود و حالش تیکر بود اگر اندر ان برج مشرق بود مقبول بود خداوند دولت بود و ستود
بدیهان مردمان اگر یا اغفال سعد ف بوی ناظر بود و وی اندر سعادت بسیار بود و یا شادی بود
اگر اندر برج شرف بود و سلطانی بود و یا بجاه مرتبت بود یا از اگر خداوند برج سیم اندر برج پنجم بود یا
یا از ده از طالع برادرش اندر سفر بود اگر اندر برج راجع بود یا عتق بود یا بختی پیوسته بود یا
بد بود اگر ان خمس کرخداوند برج سیم بوی پیوسته بود اندر برج ششم بود یا خدایا و ند برج ششم بود
نماد و ند برج ششم بود برادرش بنار بود اگر ان خمس اندر برج دوازدهم بود یا خداوند برج دوازدهم
دشمنانش زبان بوی پیوسته بود یا از زندان بود و الله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که
خداوند ایندن مرا اغیا بهتر است که یا شام یا انجا که خواهم رفتن بیکر بخداوند طالع و معاه
کلام را که اندر و ند یابی و دلیل کرد انکه بیکر اگر دلیل
که ایندن بهتر بود اگر دلیل طالع از سعد باز کرد
و دلیل را اتصال و اتصال نبود بیکر اگر دلیل

دیکر خواهر رفتن نگاه کن اگر دلیل اندرین برج قوت حال تر بود یعنی که این برج و راخانه خویش بود یا
بود اندرین برج مثله اش این برج بر برج دیگر و را قوت نبود مر خداوند مسئله راجای نگه داشتن
بهتر بود اگر برج دوم مرد لیل را حال قوی تر بود و اندر برج غریب بود جای که ایندن بهتر بود یا
اگر دلیل با و ل برج بود اندرین برج که نر آمده است قوی تر بود جای که ایندن بهتر بود اگر دلیل برج
که نویشتا مد ضعیف بود و این برج که از و بخوبی کرد و مراغه بود جای که ایندن بهتر بود **مسئله**
چون کسی پرسد که از خریدن زمین بیکر مر حال ان زمین را از برج چهارم از طالع و مر حال درختان
و را از وسط السرا و مر حال نباتات و را از برج هفتم از طالع و مر حال کودکان و هسایگان از زمین
مردم بصلاح بودند و یا نه بود اگر اندر طالع خمس بود کودکان دزد بودند اگر اندر طالع سعد بود
و مستقیم بود کودکان و هسایگان نشانی یابد بودند اگر اندر راجع بود ناپایداری بودند اگر اندر طالع
خمس بود و مستقیم بود ان کودکان دزد بودند و خیانت
ناپایداری بودند و از ان زمین بودند و بیکر اندر وسط
بسیار بود اگر اندر سعد مستقیم بود و درختان پایداری بودند اگر ان ستاره مشرق بود اندر حسن بود
و روز بروز بر زیادات بودند اگر مشرق بود ان درختان پیرو بودند و اندک بودند اگر اندر سعد راجع بود
اندر درختان پای ندارند و زود بر کنند و بشوند و پیرو بودند اگر اندر وسط السرا ستاره خمس بود و اند
زمین درختان اندک بود اگر ان خمس راجع بود اندر درختان ناپایداری بودند و اگر اندر وسط السرا
ستاره نبود بیکر اگر خداوند وسط السرا ناظر بود و وسط السرا اندر ان زمین درختان بودند اگر
خداوند وسط السرا مشرق بود یا هسایه بود ان درختان فرون بودند و بسیار عیوه بودند اگر مشرق
بود یا هابط بود ان درختان پیرو بودند و یا بوی و اگر راجع بود ان درختان ناپایداری بودند اگر خداوند
وسط السرا ناظر نبود اندر ان زمین هیچکس درخت نبود انگاه بیکر مر حال نباتات و را از برج
هفتم اگر اندر برج هفتم ستاره سعد بود اندر ان زمین نباتات بسیار بود اگر ان سعد مشرق بود
یا صاعد بود ان نباتات بسیار غله بد هدا اگر خمس بکرا سعد بیکر و ان ترسیع یا مقابله یا مقارنات
نباتات را افت رسید اگر ان خمس زحل بود ان افت از اب بود یا از سر یا از کمر یا از ان خمس شمس
اگر کمر یا از دزد اگر برج سعد نبود و ستاره خمس بود اندر ان زمین
اگر هدا اگر اندر برج هفتم ستاره نبود اگر خداوند هفتم برج هفتم بیکر
اگر بیکر اندر ان زمین نباتات نبود انگاه بیکر برج چهارم اگر اندر

ستاره سعد بود زمین نبات ناک بود و آبادان بود اگر اندر برج چهارم ستاره غص بود زمین
ویران بود اگر اندر برج چهارم ستاره بنو بنکر اگر خداوند برج چهارم ناظر بود از زمین آبادان
بود اگر ناظر نبود زمین ویران بود دیگر بنکر اگر برج چهارم انشی بود از زمین بکوه نزدیک بود یا
ناک بود و قرا و شیب دارد از زمین اگر برج چهارم خاکی بود از زمین هوا بود و یکفریق بود
اگر باوی بود از زمین میان سهل و جبل بود و بر د و نوع بود و یکسان میناشد اگر ان برج چهارم
ای بود از زمین آب خیز بود یا آب بوی نزدیک و سیراب بود **مسئله** چون خواهی تا بدانی که
بیع از زمین برای یافتن بنکر اگر خداوند هفتم بیوند در حریص باشد بخیرین اگر خداوند
برج هفتم بخداوند طالع بیوند فرو شده حریص تر بود بفر و ختن اگر خداوند برج هفتم اند
طالع بود فرو شده حریص تر بود چون خداوند برج طالع را با خداوند هفتم انتقال از بیع براید
اگر انتقال از بیع بود از بیع باستانی میسر شود اگر انتقال از بیع و مقابل بود بیع
برای او میسر شود بنکر اگر ستاره نقل کند تو را نشان از بیع کند تو را نشان از بیع
براید اگر خلاف این بود که گفتی از بیع بر نیاید و فاسد شود **مسئله** چون خواهی تا بدانی که
زمین بوی هاست یا فرو بهاست بنکر بدان ستاره که در وسط است اگر اندر خانه خویش بود
عدد سالها صغری و را بنکر که چند است بعد در سال صد درم بگیر بهای زمین چندانی بود
ان کوکب که اندر وسط است اگر اندر برج شرف بود عدد سالهای صغری و را بگیر و بعد در سال
دو است درم بگیر بهای زمین چندان بود اگر ان ستاره را وسط است اگر اندر عدد در سال
از سالهای صغری بیش درم بگیر اگر ان ستاره را وسط است اگر اندر عدد در سال
انگاه بنکر خداوند وسط است اگر ان ستاره را وسط است اگر اندر عدد در سال
بنو در برج وسط است اگر ان ستاره را وسط است اگر اندر عدد در سال
زمین خریدن و خداوند طالع را با خداوند هفتم انتقال بنکر سعدی بود اندر برج چهارم
یا خداوند طالع بدان سعد انتقال دارد ان بیع براید از زمین بدست خداوند **مسئله** افتد
بهر بود که میان ایشان قبول بود اگر اندر برج چهارم کوکی بنو بنکر اگر خداوند برج چهارم بجای بود
که ناظر بود برج چهارم و مرور با خداوند طالع انتقال بود قبول بود ان بیع براید
شود بنکر اگر ماه را باوی انتقال بود قبول بود ان بیع براید **مسئله** چون که
عاقبتش چگونه بود بنکر اگر اندر برج چهارم ستاره سعد بود

طالع بخداوند

بنو و اندر هبوط بنو عاقبت انکارش خیر و یکوی بود و شادی و سعادت بود اگر اندر برج چهارم
ستاره غص بود عاقبت انکار بود یا داری و چنان بود اگر اندر برج چهارم ستاره بنو بنکر اگر
خداوند برج چهارم ناظر بود و مغص بنو عاقبت کارش بنکر بود اگر خداوند برج چهارم
ناظر بود برج چهارم بنکر خداوند ان برج که خداوند طالع اندر ویست اگر ان ستاره قوی حال بود
ناظر بود خداوند طالع عاقبت کار بهتر بود از اول کار خداوند طالع قوی حال بود و خداوند خانه
اش ضعیف بود اول انکار بهتر بود عاقبتش میان بود پس اگر خداوند طالع ساقط بود از طالع
یا خداوند برج خداوند طالع انتقال ندارد بنکر بهانه اگر ماه مسعود بود و خداوند خانه ماه بود اول
انکار بهتر از عاقبتش بود و اگر ماه ضعیف بود خداوند خانه ماه قوی بود عاقبتش از بهتر از اول
بهر بود و الله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که باید یا نه بود این کار که من اندر دهم یا نه بنکر
خداوند طالع و بهانه و خداوند خلعت اگر ایشان را اندر برجها ثابت بماند و سلاطه و سلاطه و سلاطه
اگر دلیلها در برج منقلب بود دلیل نا پایداری بود و زود گشتن رخصت
از ان کار اگر دلیلها در برج ذ و جسدین بود حکم کن بر میان بودن کار **مسئله** چون تو را می
از امید فرزند پرسد که باید یا نه داری بنکر اگر خداوند نجم اندر طالع بود یا اندر وسط است اگر اندر
بود اگر خداوند خانه ماه اندر طالع بود یا اندر دمی بود از وندهای دیگر یا ریح بود اگر خداوند
ساعت اندر و تدبیر و خداوند طالع و یا ماه بوی پوست بود یا ریح بود پس انگاه بنکر خداوند
نجم اگر راجع بنو و عتقی بنو و اندر هبوط بنو و انفرزند بسلامت بیاید اگر خداوند خانه فرزند
راجع بود یا عتقی بنو یا اندر هبوط بود انکه بنکر بهانه و خداوند ساعت اگر ازین دو یک منتهی بود
ان بار تمام تر و اگر ان سده دلیل دو و صلاح بود فرزند بیاید بسلامت **مسئله** و یکوی بنکر
اندر باب فرزند چون تر بر سده که فرزند باشد یا نه بنکر خداوند طالع و بهانه اگر پوست بد بود
یا ان دو کوکب یکی بخداوند برج پنج یا خجواهد پوست و بهانه یا خداوند طالع اندر برج پنج بود فرزند
پوسته باشد یا نه بدست بود بر پوست انگاه بنکر بدان کوکب که بدست است اندر بود اگر قوی حال بود
ان بار تمام بود و اگر خفس بود یا راجع یا عتقی بود یا در هبوط بود ان بار تمام سرود **مسئله**
وی و زنی که ما را فرزند بیاورد یا نه پرسد بکن بود بنکر اگر سعدی اندر طالع بود
و بهانه یا خداوند طالع اندر طالع بود یا اندر دمی بود یا اندر وسط است اگر اندر
لر دارد و مشقوی بخاک یا بنکر بود فرزندش زود آید اگر خداوند طالع

برج چهارم بود یا اندر هفتم و مشرقی بجایگاه نیکو فرزندشان بیاید لیکن در برتر او خداوند طالع
 از طالع ساقط بود و ماه نیز مخصوص بود و اندر طالع خسر بود یا اندر خانه نیمه خسر بود یا ایشان افزون
 بیاید اگر طالع برج ابی بود و سعد اندر طالع بود یا اندر برج نیمه بود و خداوند طالع ضعیف نبود که
 کند که فرزند بسیار آید ایشان چون پرسند که ما را همی فرزند بیاید عیب از مود است یا اذن
 بیکر اگر خداوند طالع مخصوص بود و بی سنده مرد بود و ماه مسعود بود عیب از مرد بود اگر پرسند
 مرد بود و ماه زن بود بیکر اگر خداوند طالع مخصوص بود و ماه نیز مخصوص و افتاب و خداوند برج هفتم
 مسعود عیب از زن بود همیشه اندر مسئله زن و شوهری ماه و زهره و لیل زن دارد و افتاب از لیل
 مرد و اگر پرسند زن بود و خداوند طالع و لیل زن بود خداوند برج هفتم و لیل مرد و اگر پرسند
 مرد بود و خداوند طالع و لیل مرد بود یا افتاب و خداوند هفتم یا ماه و زهره و لیل زن بود اگر بیکر
 بود اگر و لیل زن ضعیف بود عیب از زن بود **مسئله** اگر پرسند
 که **مسئله** اگر خداوند طالع و خداوند برج نیمه بود اگر اندر برج نزدیک فرزند
 بود و اگر اندر برج ماده بود مرد ماده بود اگر کسی اندر برج ماده بود و یکی اندر برج نزدیک اگر
 ماه اندر برج نزدیک فرزند نبود اگر اندر برج ماده بود و ماده و نیز بیکر اگر عطا و مشرق بود فرزند
 بود و اگر عطا و مشرق بود فرزند ماده و نیز از سهم شهادت جوی روز از درجه خداوند خانه ماه
 درجه ماه و درجه طالع بوی بر افزای و از طالع بکن سیگان هر یک که کم از سی مائده سهم افتاد بود
 اگر سهم اندر برج برافتد فرزند نزدیک اندر برج ماده فرزند ماده و درجه ماه که نزدیک
 خداوند خانه ماه و درجه طالع بر افزای و از طالع سیگان بکن چون پرسند که با چه سهم
 است بیکر خداوند خانه فرزند و ماه و خداوند ساعت و بیکر به منصرف کشتن ایشان اگر از مفا
 منصرف شده باشند چهل و نه روز از بار و اگر از تسدیس منصرف شده باشد سه ماه بود و
 اگر از ترجیع منصرف شده باشد چهار ماه و اگر از تثبیت منصرف بودند چنانچه بود اگر از مفا
 منصرف بود و هفت ماه بود بیکر بیکر از درجه برج هفتم یا خداوند هفتم و جمله را جمع کن سی
 ماهی بیکر هر چه کمتر از سی مائده درجه را روزی بیکر **مسئله** اگر خداوند طالع و لیل زن که فرزند که
 آید درجه وقت آید بیکر خداوند فرزند تا افتاب یا یا ترجیع کی قرار
 اگر افتاب و ترجیع از برج یا خداوند خانه نیمه دور بود بیکر یا ماه
 اندر برج نیمه هر که که خداوند ساعت یا خداوند برج نیمه قرار

ساعت از قرآن وی دور بود بیکر یا ماهی که قرآن کند یا وی بدان وقت بیاید و الله اعلم **مسئله**
 چون پرسند که فرزند شب آید یا بروز بیکر طالع و خداوند طالع و بیا که این دلیلها اندر برج
 شبی بودند فرزند شب آید و اگر بعضی اندر برج روزی بودند و بعضی اندر برج شبی بیکر این دلیلها
 تا کدام قویتر بود حکم بدان برج کن که وی اندر آن برج بود و نیز از سهم شهادت جوی بیکر از درجه
 برج نیمه تا درجه برج خداوند نیمه و درجه طالع بروی افزای و از طالع بکن سیگان هر یک که
 کم از سی مائده سهم اندر آن برج بود بیکر اگر آن سهم اندر برج شبی بودند فرزند شب آید و درجه
 اگر اندر برج روزی بود بروز آید و پس آید و الله اعلم **مسئله** چون پرسند از بیمار که بهر
 یا بیکر خداوند طالع و بیا و درجه طالع اگر هر سه دلیل مخصوص بودند و خداوند خانه هفتم تا نظر
 بود طالع بیمار در آن بیمار اگر و لیل مسعود بود بهتر شد و موی مخصوص بود بهتر شود و اگر بیکر
 دلیل مسعود بود و موی مخصوص بود و خداوند خانه هفتم
 یا اندر طالع بود و دلیل مرد بود بیکر خداوند طالع و
 وند بود وی دلیل بود بیکر اگر دلیل بر محل پیوسته بود بیماری از سردی بود و بر برج پیوسته
 بود بیماری از گرمی بود اگر دلیل بر محل مخصوص بود و بر زمین بود بیماری از درخشندگی بود اگر وقت
 الشیاع بود بیماری از سبل بود و از سرفرازی اندر برج خاکی بود بیماری از قوی بود و اگر اندر
 برج آبی بود بیماری از رفیق سگ بود اگر کس در زمین بود بیماری بظاهر اندام بود اگر بر زمین
 بود بیمار اندام بود بیماری اگر دلیل مخصوص بود بر برج بیماری از گرمی بود اگر ترجیع بر زمین بود یا
 برج آتشی بود بیماری از غلبه صفر بود اگر ترجیع بر زمین بود یا اندر برج آبی بود بیماری از غلبه سفید
 بود اگر کس بر محل بود بیماری از غلبه سواد بود چون بر زمین بود یا اندر برج خاکی بود اگر از محل اندر
 برج آبی بود تا بر زمین بود بیماری از رطوبت بود **مسئله** چون پرسند که بیماری از کدام
 اندام است بیکر بدان که ماه از منصرف کشته است و خداوند ساعت اگر بول برج بود بیمار
 اندام و صد و اگر اندر برج بود بیماری از درجه آن بود اگر باختر برج بودند بیماری اندر بیمار
 محل بودند بیماری اندر سر بود اگر اندر پیشور بود بیماری اندر کمر بود اگر اندر
 غا بود اگر اندر سر پا بود بیماری اندر سینه بود و هر چه بر برج یا
 گرم **مسئله** چون خواهی تا بدان که این بیمار از دریا بیمار است یا نه
 الی و بدان که کتب که ماه از منصرف شده است اگر مشرق بود و بیمار

انما خلق بها فقلت ان الامر لا ياتي لنا فادام هناك والله سيقدر على عجزه وحيثه فاعلمنا المكيد في امر
نجيب حتى تعذب عنده وقد رجع عمر ووالده موسى في الكلام فكلمتا من بعدا سر كل استطاعت
فلم يلبس بكلمته لغيره لم يلبس بكلمته فاعلمنا ان الله تعالى في خلقه من جوارك الان فبنته وقدمه ياني
هاشم لان كون باهكم وكبركم اعدا والله فولا كان ان الله لكان في خلقه شانهما لخلق وعقب
واضطرب فكن وراثة واسمعوا كلاما يسوء سماعة فاعرضه عنه وقتت ففقدت الجوارح بنعوت
العاص فقلت قد كذبنا انما الله اى قد سعلت بالله بما دار بينه وبينه فاحكم انما الله قال فاعلم
والله بنعوت من الكلام الدار بين الجوارح حتى قام ابو موسى فخلق عليها ودوى الزمير بكافى
الفرقيات وبها جميع الناس من نقي نقل الاثار والسير عن الحسن البصري اجمع خلاصا في معونه لم
تكن نية الا واحدة من كاش موثقه اثبات على هذه الامه بالسفاهة هاهنا ما يغير شوق
معلم وفيهم بقايا الصحابة وذو الفسيطة واستخلافه ههنا
بالظنا بروداهه فنادا وقد قال رسول الله صلى الله عليه واله
حين بن عدى لصحابه جرح ودوى في الموصفات ايضا الخ الذي رو
اي جتاس لا في موسى وقوله ان الناس لم يرضوا بك الفضل عندك لم تشا رة فيه وذكر في الخبر فقال
نبيك عزرا في ريش **سفر** والله ما كلم الا قوم من بشر بعد الوصو على كارت عباس اوصوا
بامضية عصفته لولا فذهبا ابو موسى من الناس الى اخاف عليه مكر صاحبه ابو رضاء
سبب الياس وذكر الزمير ايضا في الموصفات ان زيد بن جهمه التميمي شهد الجمل وصفيا
الهرطاس مع علي عليه السلام ثم لا الماري ورسى شتر من املتها فمعه معويه وهما علي عليه السلام
وملح معويه بالحناءه فدا علي عليه السلام عليكم ونفع احبا بما يدبرهم فاصوا او كبتا ليه رجلا
عنه كبا يفتح اليه ما صنع وكان الكتاب عجزا فكذب زيد بن جهمه اليه لوكيت اقول شعرا
ولكن قد كان منكم خلال تلك الامور من معني شيئا ما يكون اما الامور فانكم ستم الى اهل
حتى لا دخلتم بلادهم ونقضتمهم بالملح ولذا تمهم المالحج فصل المصلح فخرج منكم
عنهم فوالله والله لا دخلتموها بمثل تلك الشوكه والسفاهة ابنا والثاني تيد القوم بعقولهم
فبنتهم حكا ما احكمهم فاشبههم واما حكمهم فخلعهم فخرج صاحبهم يدعى ابو المؤمنين ووجههم متضا
والثالث ان قالكم فمعهما كم فمعهما كم فمعهما عليهم فمعهما كم فمعهما كم فمعهما كم فمعهما كم
لعمري ان من جرح التميمي **سفر** اجبتا ههنا من من الملالا فمعهما كم فمعهما كم فمعهما كم فمعهما كم
مقدسة وقوا منهم اهل اليقين وما بقوا الفران وقد روي لعمري في كتاب الاطال ان
سعد بن جرح وقاص على ما به عام الحوارة فلم يسلم عليه بامر المؤمنين فقال له معويه لو شئت ان

تقول في بلادك عود هذا التكت فقال سعد بن جرح المؤمنين ولم تار ما كان قد فحيت بما اشفيه يا معويه
ما لرسول ما اشفيه واخره فمعه دم قال الكتي وان تار علينا يا ابن اخي قد هرقنا اكثر من نجة ونجبت
ههنا طاهر معي الى السر فجلس معه فذكر له معوته اعثر لك الحرب بياضه فقال بعدا ما كان شئ وشئ
الناس فقوم صاحبهم فله فقال واحد منهم ليعود اخي فانه خلق حيا لها الطريق فقال معويه والله يا ابن
ما في كتاب الله اخي وانما اخيه وان طاف انسان من المؤمنين لفتلوا فاصلي بها فان بعثنا عليه ما على الاخرى
فقال اني تخرجت حتى اتي الله فوالله ما قال الله الا بعثنا عليه ما على الاخرى ففعلنا ما على الاخرى
زيادة ذكرها فمعهما صديق قال فقال له انما قال رسول الله صلى الله عليه واله
اشق من الموت من موتى الا انه لا يجزى معدي فقال له معويه من مع هذا معك قال بلان وقال ان طم
سلم فقال له معويه لوكنت هذا الى الله **الاصول** ومن خطبة له عليه السلام في من يفتل اهل البئر
فانا قد ركبكم ان نصي **الاصول** من خطبة له عليه السلام في من يفتل اهل البئر
معكم في طرقة هذا وقد كنت فيستكم عن هذه الحكاية فاجتمعت على بالتحالفين
المنابر حتى صر وانتم معا على خلفا الهام سعتها الاحكام وطلت لا باكم بخر ولا
كمقر **الاصول** الامضا جميع هضم وهي المطبوع من الردي والمنايط ما سفل من الارض
كم القمار وتعلم في الصالة والحج والادعية والامم العظيمة ويروي عن جرح وهو يستفتح من الغزاة
لواله وروى في ثبات الابل ويستعما والدا هية قد طاهرنا لا خبار حتى بلغنا هذا
الله تعالى في المخرج من الثواب على ان رسول الله صلى الله عليه واله وفي الصحاح المصنوع عليها
الله صلى الله عليه واله فبنا هو هضم قسما هاهنا رجل من بني تميم يدعى زالم بن عدي وقال له
عليكم قلة قلت فقال له تايه اعدلي يا محمد فاني لم تقبل فقال صلى الله عليه واله ويا محمد فاني لم
شاهج من الخطاب فقال يا رسول الله ان الذي ضرب عنقه فقال دعه فيخرج من صبي هذا
من الذين كبروا فيهم من الرعية ينظر احدكم الى بصره فلا يجد شيئا فينظر الى بصره فلا
ينظر الى الفؤاد وكذلك سبق الغزاة والامم يخرجون على حين فزع من الناس فخر صلاكم
نهم وصوبكم عند صومهم فمعهما من الفران لا يحا وقد تار منهم ايتهم رجالا سوا وقال ادعج
مخرج اليد احد يدك كانهما تدعى من اوصافه تدور وفي بعض الصحاح ان رسول الله صلى الله
عليه واله قال لا يركو وقد قال الرجل عن عيسى فمعهما فانه قال فمعهما وقال وحده يصلي فقال
لعمري شرف لك فمعهما فقال له صلى الله عليه واله فقال له صلى الله عليه واله فقال له صلى الله
صلى الله عليه واله لوقيل هذا الكان والفتنة وجرها اما الله يخرج من صبي هذا فمعهما
وفي بعض الصحاح فمعهما اهل الفران بلحق وفي مسند احمد بن حنبل عن سروق قال قلت لعائشة

هذا من ولد في نجاتهم افعول عندك علم من المخرج فقلت نعم فقلت على الخطا البعل يقول قال الامراء
ثامر ولا سفله المهر وان ينحاف ويطرفا قالوا فاعمل على ذلك بنية فابتهلوا لا شهد واعندوا بذلك
قال فقلت لها سائلك بصلح القبر الذي سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله فيهم فقال نعم سمعت
يقول انهم من الجن والحقيقة فيناهم خير الجن والحقيقة وافهم عند الله وسيله وفي كتاب صفين للزكاة
عن علي عليه السلام ان يظروا فندعوا له ليعلمونكم بما سئل على السان رسول الله صلى الله عليه وآله فاذ ان
لحق من السما الجبال من ذلك اكدف على رسول الله صلى الله عليه وآله فاذ انكم فيها يستأذنون في ان
خدها وانما انما رجل يحاربهم رسول الله صلى الله عليه وآله فاذ انكم فيها يستأذنون في ان
سماها الاحلام قومهم من غير انما البرية صلاتكم اكثر من صلاتكم وقولهم اكثر من قراتكم لا يظروا انما
تريتهم وقالوا خاضعهم يرقون من الذين كانوا يرونهم من الرعية فاذ انهم فاذ انهم اجروا من قدامهم يوم
القيامة وفي كتاب صفين ايضا للمدائني عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال في الدنيا
لعن الله من رآه من اصابه فانه كلبنا لا يجزينا انذره بالاسكندرية
اقول ما سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله يقول فيمن رآه من عبدي رآه في جفيرة محمد خير الطير
في النار الخ ان خطاه عليهما ما دخل الكوفة دخلها معه كثير من الخوارج وتختلف بهم بالحقية ففرها
خلو كثير لم يدخلوها فخرجوا من مصر من غير التمدد وذهبه من الرجز الطايي وهما من زعم الخوارج
على علي عليه السلام فقال له حرمين من خطيتك وخرج بنا الى معوية لمخاضه قال علي عليه السلام في كشم
عن حكومتهم فابتهلوا لان يعملوا بها دنيا ما انها ليست بمعصية ولكنهم يجزوا في وصفت في الدنيا
وقد ينسبكم عنه فقال رزعه ما والله ان لم يرب من ليكم من الجبال لا اقل ذلك لطلب بذلك والله في
فقال الله عليهما فوسا لك ما اشغاك في بك قتيلا لا تسف على الجبال قال رزعه ودونك ان كان
وخرج على علي عليه السلام ففصلوا به من جبال المجد لالحكم الا الله وصاح به رجل فلما رجا
الى الذين من قبله ان اشركت ليعطين ملك وتكون من الخوارج فقال الله علي عليه السلام فاصبر
حق ولا يستخلك الذين لا يؤمنون وروى انه في رواية في كتاب صفين قال كان الخوارج في اقد
اضرب من اقد علي عليه السلام بهذا التاسر فقال قالوا فاشطافهم عن هذا الجنب قد تخرج منها
رجل يمشي را حيا ابشابه فادركه فقال له رضا قال اهل قالوا الله قد عرفناك اشعبد الله بن
حبيب صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله قال نعم قالوا فاسمعت من بك بعد عن رسول الله صلى
عليه وآله قال ايمان شنة جانيه الفاعل منها غير من الفاعل الحديث وقالوا انهم اهل طاعة
مقدم من الذين كانوا يرونهم من الرعية يقررون القرآن صلاتهم حرمين صلاتكم احديث قصير ورايه
سائله في البرية اذ لم يخالط بالمالا كانه شرا ثم دعوا ليجارته جلي فبقوا في اعراس وطبها و

اراد من بلنا انهم على علي عليه السلام الخروج مثل كونه الى الخوارج وكان في اصحابه منهم فقال الله يا امير المؤمنين
لا تفر في هذه الساعة وعلقت ساعات معين من الهادفانا ان صرت في هذه الساعة اصالحا وطحا
اذ في رضى شديد وان صرت في الساعة التي لم تتركها فطهرت وظهرت واصبحت عاظلت فقال الله علي عليه السلام
انك في ما في بطن من هذه اذكر هوام اني قال فحسبت حلة فقال علي عليه السلام من صدقنا بهذا فقال الله
الفران قال الله تعالى ان الله عندك علم الساعة وتوكل اليه وعلما ما في الارحام الا انهم قالوا علي عليه السلام ان
تجاءل الله عليه وآله ما كان يدعي علم ما ادعيت حله انهم انك تهمل في الساعة التي تصيبها لقع من سواد
فيها ويعرف عن الساعة التي يحيا السوء لمن سار فيها فتر صدك بها فداست عنى من الاستعانة بالله
جل وعز في صور المكر نعمته وينقي المؤمنين بابر ان يوليكم الحمد وفلان الله جل جلاله فانه سرحك عنة
الى الساعة التي
منه في هذا الماد
ولا الدالها
والنعم لعمري
الله ان يلعن من
اراد من بلنا انهم على علي عليه السلام الخروج مثل كونه الى الخوارج وكان في اصحابه منهم فقال الله يا امير المؤمنين
لا تفر في هذه الساعة وعلقت ساعات معين من الهادفانا ان صرت في هذه الساعة اصالحا وطحا
اذ في رضى شديد وان صرت في الساعة التي لم تتركها فطهرت وظهرت واصبحت عاظلت فقال الله علي عليه السلام
انك في ما في بطن من هذه اذكر هوام اني قال فحسبت حلة فقال علي عليه السلام من صدقنا بهذا فقال الله
الفران قال الله تعالى ان الله عندك علم الساعة وتوكل اليه وعلما ما في الارحام الا انهم قالوا علي عليه السلام ان
تجاءل الله عليه وآله ما كان يدعي علم ما ادعيت حله انهم انك تهمل في الساعة التي تصيبها لقع من سواد
فيها ويعرف عن الساعة التي يحيا السوء لمن سار فيها فتر صدك بها فداست عنى من الاستعانة بالله
جل وعز في صور المكر نعمته وينقي المؤمنين بابر ان يوليكم الحمد وفلان الله جل جلاله فانه سرحك عنة
الى الساعة التي
منه في هذا الماد
ولا الدالها
والنعم لعمري
الله ان يلعن من
اراد من بلنا انهم على علي عليه السلام الخروج مثل كونه الى الخوارج وكان في اصحابه منهم فقال الله يا امير المؤمنين
لا تفر في هذه الساعة وعلقت ساعات معين من الهادفانا ان صرت في هذه الساعة اصالحا وطحا
اذ في رضى شديد وان صرت في الساعة التي لم تتركها فطهرت وظهرت واصبحت عاظلت فقال الله علي عليه السلام
انك في ما في بطن من هذه اذكر هوام اني قال فحسبت حلة فقال علي عليه السلام من صدقنا بهذا فقال الله
الفران قال الله تعالى ان الله عندك علم الساعة وتوكل اليه وعلما ما في الارحام الا انهم قالوا علي عليه السلام ان
تجاءل الله عليه وآله ما كان يدعي علم ما ادعيت حله انهم انك تهمل في الساعة التي تصيبها لقع من سواد
فيها ويعرف عن الساعة التي يحيا السوء لمن سار فيها فتر صدك بها فداست عنى من الاستعانة بالله
جل وعز في صور المكر نعمته وينقي المؤمنين بابر ان يوليكم الحمد وفلان الله جل جلاله فانه سرحك عنة
الى الساعة التي
منه في هذا الماد
ولا الدالها
والنعم لعمري
الله ان يلعن من

تجزيه الخبار وسلم رضي الله عنه في الصحيحين عن ام سلمة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول
تقومون باليسخري كما نوا بالبيداء اخسفهم فقلت يا رسول الله لعلمهم الكرم والكنان فما الخسريان
ولكن يمشون اوقال يمشون على ثيابهم يوم القيمة قال الفصل اربعون مجرى من على ارضه من الارض
كلها والله انها سبيل المدينة لخرج الخبار في بعضه وخرج مسلم الباقي وروى محمد بن موسى الغزي قال
كان مالك بن حمير الرازي من اصحاب علي عليه السلام ومن شيوخه من جرحه على كثير من اهل البيت
ابا ذر فاحمل من عليه وكان يقول في ايام خويلد الهم لا يعلق اسمي الثلاثة فقلت له وما الثلاثة
فقال رجل يري به من فوق طراد رجل يقطع دياره ورجله ولسانه سلب ورجل يموت على فله
فكان من الناس من يجهل به ويقول هذا من كان يسي في ارضه
عروة والمدني قطع وصلب دسيد الجعفي وعان مالك على امر
امر على امر الكلام هذه كلمات مقطوعة من كلامه يذكر فيها
وانه كان يمشي في ارضه الا ينافع في الامر ولا يمشي في ارضه بل يمشي
هكذا كان يقول علي عليه السلام وقوله الحق وان اهل هذه الكلمات قد قوت
عليه واله وجوب طاعة رسول الله على حجة اشتد الامر ساء او على بيتي للقوم فلا يسيل الا
البيعة لانه صلى الله عليه واله امرني بها واذا المشاق في حق علي بن ابي طالب رسول الله صلى الله عليه واله عليه
اجتهد المشاق بترك اشتاق والمنازع فلم يزل لما ان اقتدع امره او اخالفه فيه فان قيل
عنه بالامامية صلى الله عليه واله كذا للبل هو قضيح بذهبنا من البعداوين لانهم زعموا
والاخر بالامامة وان لا ما فعله الله ورسوله من الاصلح للكلين تقدم للمقتول عليه
تقدم عليه ما كان رسول الله صلى الله عليه واله اجز ان الامامة خضه وانما اولها من الامانة
واعلم ان في تقدم غيره عليه وصير على الخلف عنها مصلحة للدين ليعتد الى الكافرين
ان يسلك عن طلبها ويقص عنها المزدحم من رتبته فاشهد بالامر به رسول الله صلى الله
ولم يخرج من تقدم عليه من كونه الفصل الاول والآخر قد خرج شيخنا الامام
رحمه الله بهذا وصريحه بالعدة وقال الاول انا في بعد ذلك رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
الشيخ حكما به لا كل من خالفه وتقدم عليه كما كنا به لا كل من خالفه من طهره وقد وكله
ما للامامة واصلها لانه ان طلبها وجب علينا القول بتفسيق من تنازع فيها واذا اسكنها
وجب علينا القول بعدا لله من غفل عنها وحكم في ذلك رسول الله صلى الله عليه واله لانه قد ثبت
عنه في الاخبار الصحيحة انه قال علي بن ابي طالب مع علي بن ابي طالب وحجتها وادوات العزير ومرحلي حرق

سلك سلك هذا الذي جسد في قوله **الفصل** ومن خطبه عليه السلام وانما سبيل التمسك
لانها تشبه الحق اما اولها الله فبها وهو فيها اليقين وويلهم من لم يلدى وانما اعاد الله
الضلال وويلهم من لم يلدى فاجتهدوا من خلفه ولا يعطى اليقاع من خيبر **الشيخ** هذا
فصلان احدهما غير ملتزم مع الاخر بل مشروط عنه فاما الاخر فانه قد كان في خطبة الكلام الثاني
وعاد ما ناتي بفتح كلامه وما يجري مجرى الخطابة وانكابه فلهذا وقع في الفصل الواحد الكلام
الذي لا يناسب بعضه بعضا وقد قال الرضي رحمه الله ذلك في خطبة الكتاب اما **الفصل**
الاول من الكلام في الشبهة ولما اُسيت شبهة قال عليه السلام لانها تشبه الحق وهذا هو الحق
المتكلمون ولهذا يعرفون ما يحجبهم اهل الحق لئلا يجهلوا به اهل الحق لئلا يجهلوا به
يخرج به اهل الباطل **الشيخ** الله فبها وهو فيها اليقين وويلهم من
الهدى ومن خدات المشبه ومن علم الامور اليقينية وطالب المبدأ قال العلوي
له فسادها من غير علم قال واما اعاد الله فدعاهم الضلال بعد
العلم بهذا **الشيخ** من ينظر في الشبهة لا يفتقر من روى الامور اليقينية وحل المقدمات
الى القضايا المعاد بل يعلم على حجة الذهب وعصية اسلافه ما يشاء وقوله من قد اشرع به
والعلم الضلال للذات اشارة الى المؤمنين عليهم السلام قال غفر الله له وقراد عقيدته ساء
وقد ذكرنا في كتابنا الكلام في توليد النظر للعلم وانه لا يولد الجدل **الفصل** الثاني
قوله لا يجي من الحق من خافه ولا يعطى اليقاع من خيبر هذا كلام اجنبي عما تقدم وهو اخذ من قوله
فقال قل لو كنتم في روج مشبدة لبرنا ان يكتب عليهم الفصل الى صاحبهم وقوله ايضا تكون ايديكم
لموت وقوله فاذلوا العلم لا يستأخرون ساعدوا لا يستقدمون **الاصول** ومن خطبه له
عليه السلام سبيل لا يطع امر ولا يجهل اذ دعوت لا انا لكم ما شئتم بضميركم وكم امارتكم
لجنة لجهنم اقوم فيكم مستحقا وان اريدكم متغوثا فالتفتون في قوله لا تظفون الى الخلق
اشهد الامور عواقي المسافة فايد لكم ما رواه ابيكم من وعظكم الى فضل خولكم فخرجت من حق
الجل الاسر وتناغم تناقل المضل الادب ثم خرج الى سبيلكم من اشد ضعيف كانا ايا قور
الى الموت وهم شغلون قال الرضي رحمه الله قوله متذابا ومضطرب من قوله تذا الى الخلق
هوبها ومنه سبيل الى الاضطراب مشبهة **الشيخ** سبيل الى بيتي وبعثكم فيكم بعثته
اي بعثته والمستخرج للشخص والمتغوث الغافل والفرقاء والخرجون بصوت ورد البعير في حجره
وكذا يمكن ذلك عند الايجاب اليقين والجل الاسر الذي يكره المضل البعير من ذلك الاسر الذي
به وبروي المعون من الغيب وعين وهذا الكلام خطبه به ابي المؤمنين علي بن ابي طالب في حق القوم في بيعة

عالم على علم فانه قرأه فلا شرع على علم في القراءة اعماد ان يكون الجهر تلك الآية فتكثرت على علم فلم
لا كذا فيك يكت هذا وتقر ذلك من ان حق قرأ على علم فانه من ان وعد الله حق ولا يستحق ذلك الذي
لا يوفون فتكثرت ان يكون وعاد على علم في القراءة **الصل** ومن خطبته انه عليه السلام ان الوفا
تقام الصلوات ولا اعلم حجة او في امته وما فيها من حق كذا في جميع ولقد اصبحنا في زمان الحق كاش
اهله العذر كذا وبنيهم اهل الجمل وفيه الحسن الخيله ما لهم فانهم الله وقدر الحول القلب في حله
ودونها ما نفع من الله وبنيهم فيلعبها في حق بعد الفرة عليها فيهم من فرصتها من الحق في الله في الدين
الشرح يقال هذا في هذا او هذا او امية وما اقرنا من ان جعل الوفا قول الصدق لان الوفا اصل
في الحقيقة الا ان الله قد عاهد على امره وصدق فيه ولم يخلع وكما ان الحق في حق كل فله صدق وليس كل
صدق وما اذا نفع من حجة الخطا في حجة بالوفا اصل ما قال
القول ولا يكون الصدق في القول لانه نوع من انواع الحق والخبر قوله ثم
اشد وقاية وحفظ لان الوفا يحفظ من الله مشكور وبنا ثم قال
علم الحق وطوى عليها عقيدته سعة ذلك ان يعذر لان العذر في هذا الايمان
الان يفسون اصحاب العذر الى الكسور هو الخطيئة والاكاذيب يقولون من يجمع ويعذر ولا ربا
والعذر في الاكاذيب اكاذيب كما انوا يقولون في عهد من العاص والمعين في شعبه ويتسبون ارباب
ذلك الحسن الخيله وحجة الخيله بر ثم قال لهم فانهم الله وعلمهم ثم قال في الحول القلب وكذا
ويمنع عنها نهي الله تعالى ويحرمه بعد ان قد علمها ولم تكن في الحول القلب الذي قد يقول ويقال
في الامور وجوب وحسنه المخطوب والحول في ثم قال ويمنع فرصتها ايها والى فرضها ويعذر
من الاخر في له في الدين والدين بل يخرج والحق النائم والحول في التقوى وهذه كانت حجة
وشيمته ملاهل الشام الماء عليه والمشرع في صفت ذلك وقوله وقيل ان الله عز وجل انما
على الشرع حق على علمهم وطور حجة الله اهل العذر في انهم يسبغوا بعضا منهم
وغلهم قبضا بالايدي فقال ان في هذا السيف لعق من ذلك والى الاصل انهم الماء فافرح لهم
الماء وزين ثم قامهم الشرع في شطين بنهم وبنيهم وكان لا يشترط ان ان يبيته معوية فيقول
ان رسول الله صلى الله عليه واله بنون بيئت للشركون وقوارث بنو عليهم هذا القول الذي اراد
المصدا ان يبيت عيسى بن مريم فمعه ابراهيم بن عبد الله واسلم الما طهر باليص الى محمد بن حنبله وسق
باهله وكان قد في الاصل في المصنوع بعض الفارس فقال له هل عندك ما قال الا لا في الله
فقال اخلص سبله فخرج من خطبه وهو يقول بالفتاوية ليس هذا من رجال اجمعين فقال لعبد
الحكيم بن الاصح بلعوا فاعندك ما لا عندك كذا واصل الخطبة الهدى وكان المصنوع عندك

عالم على علم فانه قرأه فلا شرع على علم في القراءة اعماد ان يكون الجهر تلك الآية فتكثرت على علم فلم
لا كذا فيك يكت هذا وتقر ذلك من ان حق قرأ على علم فانه من ان وعد الله حق ولا يستحق ذلك الذي
لا يوفون فتكثرت ان يكون وعاد على علم في القراءة **الصل** ومن خطبته انه عليه السلام ان الوفا
تقام الصلوات ولا اعلم حجة او في امته وما فيها من حق كذا في جميع ولقد اصبحنا في زمان الحق كاش
اهله العذر كذا وبنيهم اهل الجمل وفيه الحسن الخيله ما لهم فانهم الله وقدر الحول القلب في حله
ودونها ما نفع من الله وبنيهم فيلعبها في حق بعد الفرة عليها فيهم من فرصتها من الحق في الله في الدين
الشرح يقال هذا في هذا او هذا او امية وما اقرنا من ان جعل الوفا قول الصدق لان الوفا اصل
في الحقيقة الا ان الله قد عاهد على امره وصدق فيه ولم يخلع وكما ان الحق في حق كل فله صدق وليس كل
صدق وما اذا نفع من حجة الخطا في حجة بالوفا اصل ما قال
القول ولا يكون الصدق في القول لانه نوع من انواع الحق والخبر قوله ثم
اشد وقاية وحفظ لان الوفا يحفظ من الله مشكور وبنا ثم قال
علم الحق وطوى عليها عقيدته سعة ذلك ان يعذر لان العذر في هذا الايمان
الان يفسون اصحاب العذر الى الكسور هو الخطيئة والاكاذيب يقولون من يجمع ويعذر ولا ربا
والعذر في الاكاذيب اكاذيب كما انوا يقولون في عهد من العاص والمعين في شعبه ويتسبون ارباب
ذلك الحسن الخيله وحجة الخيله بر ثم قال لهم فانهم الله وعلمهم ثم قال في الحول القلب وكذا
ويمنع عنها نهي الله تعالى ويحرمه بعد ان قد علمها ولم تكن في الحول القلب الذي قد يقول ويقال
في الامور وجوب وحسنه المخطوب والحول في ثم قال ويمنع فرصتها ايها والى فرضها ويعذر
من الاخر في له في الدين والدين بل يخرج والحق النائم والحول في التقوى وهذه كانت حجة
وشيمته ملاهل الشام الماء عليه والمشرع في صفت ذلك وقوله وقيل ان الله عز وجل انما
على الشرع حق على علمهم وطور حجة الله اهل العذر في انهم يسبغوا بعضا منهم
وغلهم قبضا بالايدي فقال ان في هذا السيف لعق من ذلك والى الاصل انهم الماء فافرح لهم
الماء وزين ثم قامهم الشرع في شطين بنهم وبنيهم وكان لا يشترط ان ان يبيته معوية فيقول
ان رسول الله صلى الله عليه واله بنون بيئت للشركون وقوارث بنو عليهم هذا القول الذي اراد
المصدا ان يبيت عيسى بن مريم فمعه ابراهيم بن عبد الله واسلم الما طهر باليص الى محمد بن حنبله وسق
باهله وكان قد في الاصل في المصنوع بعض الفارس فقال له هل عندك ما قال الا لا في الله
فقال اخلص سبله فخرج من خطبه وهو يقول بالفتاوية ليس هذا من رجال اجمعين فقال لعبد
الحكيم بن الاصح بلعوا فاعندك ما لا عندك كذا واصل الخطبة الهدى وكان المصنوع عندك

ما لمعنا ان هذا لما لا فاشابه قال الرجل عند ما لا فاذ اخذته من امره بينه وبينه اوجع فانه يصفه وكان
لغيرهم من الابطال من هذا النوع اجساد كثيرين وكان القوم اصحاب دين ليسوا من الدنيا ليسوا بها
يطلبونها ليقيموا عهود الدين بالامر فيها فلم يستقيم لهم والدنيا الاصل من الاصل والدين
الفرقة وفيه العذر في قرة المسلمين وحق فان جارت عليهم امته منهم فلا يخفى لآخرها ان كل ما د
لن يعرف به يوم القيمة وروى ابو هرين وروى قال امر رسول الله صلى الله عليه واله رجل مع طعاما
فسئل له كيف تتبع فاجاب فاما يا هرين ان يدخل في يدك فادخلها فاذ هو يقول فقال له رسول الله
صلى الله عليه واله ليس منا من عتق من العتق المولى رسول ووالله من المالك الحق اطلع من على من
صالحك فقال ايها **الصل** نحن العذر ولله ليجعل ثواب الوفا اليه ما كان في عود من حجة
ولما كان ما **الصل** مدين عنده بالدين في ثوابه بالبرحمان ان يكون لينا الحق
ويكون ما ان الى الرشيد ليس في يدك بل كذا في يدك الرشيد
منه فكنت في ظاهر حجة الله اليك الوفا بالحق فقل ان حجة
في قطر في الاشيا اخذ لك فيها مشيها فلم اجد في حجة اليك حجة
ذلك بالايام ان لمتنا السلام مع النبي وليس هذا من عادتها والمسلم كان
عيسى بن مريم من محمد المصنوع بكتا بكنته السفاخ فخلاها ثياب المصنوع ساه
فمنه من العهد فقدم محمد المدي عليه فكشا اليه عيسى **الصل** بيت الى ما في من
تمها اري ما بدا منها من طهر كذا وما اهل المعالي من عيطاته وان سار في ربح العود
فوهين ربه اللهم في اعوز بك من الجوع منس الضجيع ولعوز بك من الخيانة في بيت اللطاة
فوعا المكون في حجة في النار قال امر ان محمد عبد الحميد الكايت عندك الى من
ناله هو لا فاعلك ان شغف في حجة في كيف لي علم النابح في ان هذا عن اربابهم
كلهم الى عذرت بك ثم اشد **الصل** وعندني ظاهر لا شك فيه لم يجمع وعندني المصنوع
بصلا الله على قطع يد من حوله ثم ضرب عتق كان يقال لم يعذر عاذا الا انصرت فيته
عن يوم الايض فاعندك من حجة الى المكان في جنب نيل المكارم من كلام امير المؤمنين عليهم السلام
العذر عند المعذ اهل العذر فاعندك الله تعالى فقلت هذا الفارس يد به اذا كان بينهم العهد و
مشارطة فقد اعد الفريدين وفاقا في حله فان لا في ان فقه في حله ايضا ولا في به ومن شعر
الحاسه واسم الشعر عاود الطائي **الصل** من يبلغ عرو من عند الله اذا استحيتهما
خاء من العذر او عذري والرجع في بيته يمين ويكاد امانه من عند ومنها حجة في
عذار كاتها قبايل حيل من كيت ومن يد عذرت بالوليت كذا حجة في اليدين الشبهة

عالم على علم فانه قرأه فلا شرع على علم في القراءة اعماد ان يكون الجهر تلك الآية فتكثرت على علم فلم
لا كذا فيك يكت هذا وتقر ذلك من ان حق قرأ على علم فانه من ان وعد الله حق ولا يستحق ذلك الذي
لا يوفون فتكثرت ان يكون وعاد على علم في القراءة **الصل** ومن خطبته انه عليه السلام ان الوفا
تقام الصلوات ولا اعلم حجة او في امته وما فيها من حق كذا في جميع ولقد اصبحنا في زمان الحق كاش
اهله العذر كذا وبنيهم اهل الجمل وفيه الحسن الخيله ما لهم فانهم الله وقدر الحول القلب في حله
ودونها ما نفع من الله وبنيهم فيلعبها في حق بعد الفرة عليها فيهم من فرصتها من الحق في الله في الدين
الشرح يقال هذا في هذا او هذا او امية وما اقرنا من ان جعل الوفا قول الصدق لان الوفا اصل
في الحقيقة الا ان الله قد عاهد على امره وصدق فيه ولم يخلع وكما ان الحق في حق كل فله صدق وليس كل
صدق وما اذا نفع من حجة الخطا في حجة بالوفا اصل ما قال
القول ولا يكون الصدق في القول لانه نوع من انواع الحق والخبر قوله ثم
اشد وقاية وحفظ لان الوفا يحفظ من الله مشكور وبنا ثم قال
علم الحق وطوى عليها عقيدته سعة ذلك ان يعذر لان العذر في هذا الايمان
الان يفسون اصحاب العذر الى الكسور هو الخطيئة والاكاذيب يقولون من يجمع ويعذر ولا ربا
والعذر في الاكاذيب اكاذيب كما انوا يقولون في عهد من العاص والمعين في شعبه ويتسبون ارباب
ذلك الحسن الخيله وحجة الخيله بر ثم قال لهم فانهم الله وعلمهم ثم قال في الحول القلب وكذا
ويمنع عنها نهي الله تعالى ويحرمه بعد ان قد علمها ولم تكن في الحول القلب الذي قد يقول ويقال
في الامور وجوب وحسنه المخطوب والحول في ثم قال ويمنع فرصتها ايها والى فرضها ويعذر
من الاخر في له في الدين والدين بل يخرج والحق النائم والحول في التقوى وهذه كانت حجة
وشيمته ملاهل الشام الماء عليه والمشرع في صفت ذلك وقوله وقيل ان الله عز وجل انما
على الشرع حق على علمهم وطور حجة الله اهل العذر في انهم يسبغوا بعضا منهم
وغلهم قبضا بالايدي فقال ان في هذا السيف لعق من ذلك والى الاصل انهم الماء فافرح لهم
الماء وزين ثم قامهم الشرع في شطين بنهم وبنيهم وكان لا يشترط ان ان يبيته معوية فيقول
ان رسول الله صلى الله عليه واله بنون بيئت للشركون وقوارث بنو عليهم هذا القول الذي اراد
المصدا ان يبيت عيسى بن مريم فمعه ابراهيم بن عبد الله واسلم الما طهر باليص الى محمد بن حنبله وسق
باهله وكان قد في الاصل في المصنوع بعض الفارس فقال له هل عندك ما قال الا لا في الله
فقال اخلص سبله فخرج من خطبه وهو يقول بالفتاوية ليس هذا من رجال اجمعين فقال لعبد
الحكيم بن الاصح بلعوا فاعندك ما لا عندك كذا واصل الخطبة الهدى وكان المصنوع عندك

الغنى بالهدى أبو الصديق رحمه الله تعالى كان من غنى من عليه النكت والمكر قال سبحانه يا ايها
الناس انما افقكم على انفسكم وقالوا نحن كنتم نأمنكم على انفسكم وقال لا يحسبكم الله ان لا يباهل
ومن خطبته عليه السلام ايها الناس ان كنتم ما افقتم عليكم انما افقتم على انفسكم وطول الامل فاما انما افق
الغنى فيصعد على طول الامل فينبغي الاخر الاوان الدنيا قد ولت هذا فلم يبق عندها الا صباه
كصبا في الاما اصطفاها الاطفال الاخر قدما قبلت وكل منهما يكون فاما انما افق الاخر ولا
تكون فاما انما الدنيا فان كل بلد يملكه سليل يابى يوم القيمة ولما اليوم على الاصحاب وقد احسب
ولا عمل **الشعر** الصبا به يقين الما في الاما واصطفاها صبا بها مثل تلك صبيها او تركها
تاكتها ولقد ذلك يقول اخاف ما اخاف عليكم اتباع الهوى وطول الامل اما انما افق الهوى فيصعد عن
الحوى وهذا صبيها لا يبينه لان الهوى يعنى الصبي وقيل يوم ولهذا
قال بعض الصالحين رحمه الله امر هوى الجوى وذلك اذا لاد
عن عن يوبى فلا يكاد الانسان يلح صبي نفسه وما قيل شعر ان
يعين العبد الذي هو فيه فلهذا استعان الصالحون على معرفه صبيهم
بان هوى النفس يعين ما من في يد عنها وما زال الهوى ردينا لا ولهذا قال سبحانه ونهى النفس
عن الهوى وقال صلى الله عليه واله ثلث مهلكات شخ مطاع وهوى متبع والى الجوى بقى
واشفا نال هلاك من هلك من المتكلمين كالجوى والمجوبه مع ذكائهم وقطعتهم واستغفلم
بالعلم عرفنا انه لا سبب لهم الا هوى الاخر وجههم لا انحصار للمذهب الذي قد افق وقد
سوى بطريقه صارت لهم الانواع والمذاهب واصبحت الدنيا عليهم وعلم السالطين علماء وفرا
ويكرهون نقص ذلك كله واطاله ويجوز ان انحصار المذهب والار القشاش ويجو
وعرفها بها ووصلوا الى ما وصلوا اليه بطريقها ويخافون عار الاشغال عن المذهب وان
به الحضور ويقومهم الاحدا ومن الانصاف علم ان الذي ذكرناه حق وطول الامل فيبقوا
وهذا حق لان الدنيا اذا انصرفت الى الامم هذا الانسان في ماله فانه لا يترك الاخر بل يصير
مستغرقا لوقت باحوال الدنيا وما رجا حصوله بها في مستقبل الزمان ومن كلام مسعودي
كدام كم من مستقبل الزمان ليس مستهلكه وشغل هذا ليس من اجله ولو رايت الاجل وسين بعظم
الاهل وعرفون وكان ريقا لا يتوبيا لامل على دولته على الجاهل ومن شعر المشهور على
شعر عز جود الله الموت من اجله ومنه ما من جوده لم يش عنه وما شاء
اخر قد غلب عنه اوله والمز لا يصعبه في القبر الامم وقال ابو الفاضل **شعر** لا
الموت في خط ولا في قوت ولو تمتع بالحجار والحوس واعلم بان هاهنا الموت فاصلا لكل

لكنه مع منا وبتروم ترجوا النجاه ولم تسلك سالكها ان السيفنة لا تجوز على اليس ومن الجديش
ايها الناس ان لا اعلم الهوى والاعمال تقضى بالابدان بل في الهوى وان السيل للمنازير كضمان تركض
الفرقون بقر بان كل بعيد ويخلقان كجديد وفي ذلك ما الهوى من الامل واذكره كجول الامل وقال
بعض اصحابنا بيا وك الى قنا وقنا وك الى قنا فخذ من فهاك الذي لا يبقى لبقائك الذي لا يبقى
وقال بعضهم اغنم شغف من الاجل وان كان العمل ما قطع كالمعاذير والاهل ومع شوقنا الى ما في
الامل فانك في نفس معدود وعمر محدود وليس بمديد وقال بعضهم عمل المرء الحق فان زاد على قوت
يحد ذلك يوم ليس بعد ذلك ثم قال عليه السلام الان الدنيا قد ادرت هذا الما والى المجهه وهي
البرية وقطاع هذا **شعر** بها ورجل هذا يفتنه اليد وقدوى قد ادرت هذا ما يحرم
اي قد اقطع حية **شعر** ولا سلى بانه يوم القيمة فكونوا من انما الاخر لتحقوا
بها وتقوا **شعر** بها وتحسروا ثم قال اليوم عمل ولا حساب وقيل
ولا **بيان الاصل** ومن كلامه عليه السلام وقيل شار عليه صبا به
رساله الى معاوية بن عبد الله الجبلى ان استعدادا في حريه
اشاء وجرى عندهم **شعر** للشام وصوى اهلها عن حيران اذ دوه لكن قد وقته حيرة قنا لا يقيم
لاخذها او عاويها والى مع الاما فادوا ولا ان لكم الاحدا والمنا من شيا قد هذا
بنيه وقيل فله من وطنة فلم اذ فيه الا الفنا الى انكم انه قد كان على الامه والاحداث
واوجها الناس قنا لا فقا فقام فبقوا فقيرا **الشعر** ارودها واروقوا اروه في البير
رقن في الاما الثبث والثاني وهو يعلم من الاستعداد وقوله بعد ذلك انكم لكم الاحدا
اقص لانكم كن منهم فلهذا الاستعداد والجهريه ولم يكن الاحدا في السرى وعلى وجه الفنا
ويمكن ان يقال انه كن استعدادا نفسه ولم يكن احدا احبابه وهذا متعارفان وهذا الحق
لفظ لا يندى ولما قال ان يقول القليل الذي علم به عليه السلام يقتضى كراهية الامم معا
يصل اهل الشام الاستعداد فربما من السلم الى الحرب بل ينبغي ان يكون كراهية الاحدا
رجوهم والآن حريهم اولى لان شيا ذلك لفظهم من شيا استعدادا وحدا وحده
يمكن ان يكون استعدادا وما استعدادا العساكر القوية فلا يمكن ان يكون فيكون انما يصاله واشتاله
الاهل الشام اسرع ويكون اعلا الشاهن باب حيران اذ دوه اقرب والوجه في الجمع بين القطين
ما قد شاء وما قوله من يتايق هذا الامر عينية نيل فقول العريضا اذ اذويتا الاستعداد **شعر**
والا لمل والفكر والمخلص لاقت والذين لانه ما حور والوجه والذى شاعرا في الانسان ما حور
وما قوله ليس الا الفنا لانكم فالا فلهذا المنكر وجب على الامام ولا يجوز الا في عليه فان تركه

والاكثر من على قولهم وصلوا على الانبياء باسم الله تعالى فلهذا قيل في قولك انت و
 وانما وانهم وانهم على قول الجمهور وان الضمير هو ان والناحية خطاب **والفخر** على ان
 اوجه **احدها** ان تكون حرفا مصدر يا ناصيا للمصانع ويقع في موضعين **احدا**
 في الابتداء فيكون في موضع رفع نحو وان نصو موجرا لكم وان نصبروا خيرا لكم وان
 يستمعن خير لجن وان تقوا رب الملقوى وزعم النجاشي ان منه ان تروا وتقولوا
 ونصحوهم انما امر اي خيرا لكم خذوا الجزاء قبل في قاله الحق ان عسى ان اكون
 خيرا بعد من المخرج عن اسم الله نعم وفي فائدة وسواء الحق ان يرضوه كذلك والظاهر
 فيها ان الاصل الحق بذلك او قبل العذر بخاتمة ان تروا بعد لفظ والى على غير
 اليقين فيكون في موضع رفع نحو قوله نعم لكم بان الذين امنوا ان تحب كلوهم و
 عسى ان تكونوا شيئا لا اريد وخوفا يخفي ان تفعل ونصب نحو وما كان هذا القول
 ان يقرى من دون الله يقولون عسى ان نصيبنا دأمره فاريت ان اعينها و
 فلو او زينا من قبل ان تابنا من قبل ان ياتي احكم واريت لان يكون ويحتمل لها
 نحو والذى اطع ان يفرض في خطيبته يوم الجمعة في قوله منكم ان تروا
 وتقولوا ان قدر في ان تروا والاولا في
 فيه خلاف سببا انتم واختلف في الماه
 على الخبر وقيل على المعنوية وان معنى سبب ان تفعل فارت ان تفعل نقل
 المبتدأ وقيل نصب ما بان سقاط الجار او بفتح الفعل معنى فارت نقله ابن مالك
 عن سيبويه

بالوجه انهم من حيث **اوله** خذوا الجزاء قبل في قاله الحق ان عسى ان اكون
 خيرا بعد من المخرج عن اسم الله نعم وفي فائدة وسواء الحق ان يرضوه كذلك والظاهر
 فيها ان الاصل الحق بذلك او قبل العذر بخاتمة ان تروا بعد لفظ والى على غير
 اليقين فيكون في موضع رفع نحو قوله نعم لكم بان الذين امنوا ان تحب كلوهم و
 عسى ان تكونوا شيئا لا اريد وخوفا يخفي ان تفعل ونصب نحو وما كان هذا القول
 ان يقرى من دون الله يقولون عسى ان نصيبنا دأمره فاريت ان اعينها و
 فلو او زينا من قبل ان تابنا من قبل ان ياتي احكم واريت لان يكون ويحتمل لها
 نحو والذى اطع ان يفرض في خطيبته يوم الجمعة في قوله منكم ان تروا
 وتقولوا ان قدر في ان تروا والاولا في
 فيه خلاف سببا انتم واختلف في الماه
 على الخبر وقيل على المعنوية وان معنى سبب ان تفعل فارت ان تفعل نقل
 المبتدأ وقيل نصب ما بان سقاط الجار او بفتح الفعل معنى فارت نقله ابن مالك
 عن سيبويه

انما امر ان طلب التصور نحو ان يذوقوا ثم لم يردوا وطلب التصور في نحو ان يذوقوا ثم لم يردوا
 طلب التصور في نحو هذا قائم من يدو بجبة الاله وذهبت تحت عطف التصور نحو من جاءوا
 وما صنعت وكما لا ترون عينك متى سكرت **الثالث** انما امر على الاشارة كما تقدم
 على ان يذوقوا ثم لم يردوا ثم لم يردوا ثم لم يردوا ثم لم يردوا ثم لم يردوا ثم لم يردوا
 الذي انما امر على الاشارة كما تقدم
 انما امر على الاشارة كما تقدم

انما امر على الاشارة كما تقدم
 انما امر على الاشارة كما تقدم

انما امر على الاشارة كما تقدم
 انما امر على الاشارة كما تقدم

باجمل الايمان باي اوزك حرفه للتفسير ولا فرق بين الجمله الفعلية كانه ثلثا والواحدة
 نحو كتبت البدر ثمانت وهذا **والثالث** ان يكون في الجمله اثنتان معنى اقول كالمثلث
 وانطلق الملاءمه ان اصحوا ان ليس المراد بالانطلاق المشي بل انطلق السنه
 بهذا الكلام كانه ليس المراد بالمشي المتعارف بل بالاسم المسمى على الشيء وزعمه ان الخشنه
 ان التي في قوله تعالى ان الذي من العبد يري من العبد ما يقسم وريه ابو عبد الله الذي
 بان قبله وارجي ربه الى الخلق والوجه هنا انهم بانهم ليس في الايهام معنى الله
 وقال امثالي مصدرية اي بانها انجبال يونان **والرابع** ان لا يكون في الجمله ثلثا
 امر في القول فالابق قلت له ان الفعل في شئ الحي الاصفى لا يربح غورا فيها قد تكون
 مقسمه بعد صحيح القول ونكره ان الخشنه في قوله تعالى ما قلت الله امرني به
 ان اعبدوا الله ان يجوز ان يكون مقسمه للفعل على ما يليه بالامر اي ما امرهم الله
 بما امرني به ان اعبدوا الله وهو حسن وعلى هذا فيقال في هذا الصواب ان لا يكون فيها
 حرف في القول اشكوا القول ما من ربيهم ولا يجوز في الايه ان يكون مقسمه لارتي لانه
 لا يفتي ان يكون اعبدوا الله ربيهم ولا يجوز في قوله تعالى نعم فلا يصح ان يكون تفسيره الله
 الله من النفس ولا ان يكون مصدرية وهي وصلها عطف بيان على الله في قوله
 بدل من هذا **اما الاول** فانه عطف البيان في الجواب بمثاله النعت في الجواب
 فكما ان الضمير لا يفتي كذلك لا يعطف عليه عطف بيان وهو الذي يحسن في ما جان ذلك
 فهو لا عن هذه النكته ومن نقص عليها من المتأخرين ابو عبد الله السيد وابن مالك
 والقبيل

عن سيبويه وان العبد ان يكون من ان تفعل او فارتب ان تفعل والتقدير الاول بعد ان
 بدرك هذا الحرف في وقت قبل رفع على البدل وسد مسد الحرفين كاسد في زمانه جزء واربعة
 ولان هذه موصولة امرية وتوصلها الفعل المنصرف فصار كأن كان كالمثلث في الجواب
 لو كان من الله عيسى ولو كان ثلثا لكانت كذلك من كان او لم يكن كانه سيبويه
 البديل في هذا هو الصحيح وقد اختلف من ذلك في امرين **احدهما** ان يكون الموصولة
 بالاضمير والامر في الموصولة بالمتنوع والمختلف في ذلك ابن طاهر ومعه في قوله
 بدله من **احدهما** ان الذي اضطر على المتنوع فكله للاستقبال فلا بد من فعله
 كالسبب وسوف **والثاني** انها لو كانت الناصب لحكمه على موضعها بالنصب كما
 حكمه على موضع الثاني بالجزء بعد ان الشرطية ولا خلاف في الجواب عن الاول انه منقطع
 بنون الناكدة فانها تخص المتنوع للاستقبال ولا خلاف على الامر بالاولى وبارك
 الشرط فانها انما تخص مع رضوا لها على الثاني بانها في انما تسمى على
 على موضع الثاني بالجزء بعد ان الشرطية لانها انزلت الفعل الى الاستقبال ومعناه فان
 الجزم في قوله كانها انزلت النصب في قوله **الامر الثاني** كونها موصولة بالامر والمختلف
 في ذلك ابو جابر نعم انها لا تصلح وان كان شيء سمع من ذلك فان فيه تفسيره
 واستدل بدله من **احدهما** انها اذا تعدت بالمصدر فانت معنى الامر **الثاني**
 انهم بقولنا عدا ولا مفعول الا يصح العجبي ان لم نذكره ان في ما يصح ذلك مع
 المتأخرين ومع المتنوع والجواب عن الاول ان قوا معنى الامر في الموصولة

الناصب الى الاستقبال في موضع المتنوع في الجواب

ان وبعد هذا الكلام المتكبر في هذه المسئلة فاحكم بان اصلها التثنية وبعدها
 الكلام خلاف باقي في باب الكلام انشاء الله تعالى **الربيع** ان يكون زائدا كقول
 انما انكيت بشي انت تكرر هذه ان فلا ترفع صوتا الى يدي واكثرها يدت
 بعد هذا التثنية نزلت على جمل فعلية على البيت او اسمية كقولنا ما اظننا حين ولكن
 من بابنا واولت الحربا وفي هذه الحالة نكتب عاين الى البيت في البيت واما في
 الشعر في بيتنا فاننا ان نكتب نصا ولا صفا ولكن استخفاف في البيت
 مرصع ذهب وصفا في البيت على التثنية في قوله الما وقد تراء بعد ما الموصولة
 الاسبية كقول شعري **ربيع** الما ان لا يراه وتعرض من ادناه الخطوب وقد
 بعد ما الاستفهام كقول شعري **ربيع** وج الفتي الحما ان ريشه على السن خير الزوال
 بعد ما الاستفهام كقول شعري **ربيع** الان سرف لي بيت كليا احزان في
 انتهى بعضو ياء وفي البيت الان سرف لي بيت كليا احزان في
 الباري فقال وانما انكيت منكر ان يكون رايه على غير ذلك وزعم ابن الحاجب انها زائدة
 في انما انكيت وهو مسموع وانما انكيت ان المتكبر وزيد على هذه المعاني ان ربيعه عين
 اخوان من ربيعه في بيتها فكون بمعنى قد طهرت في بيتها فكون وزعم الكوفيون
 انها تكون بمعنى ان جعلوا منه وانما انكيت ان كنتم مومنين لئلا تدين السجد الحرام
 انشاء الله المنين وقوله وانما انكيت الله بكرا لا حقون وغفر ذلك ما القدر في حق
 الوقوع وقوله انكيت في بيتها فكون انكيت في بيتها فكون انكيت في بيتها فكون
 وليس في بيتها

هذا البيت من الشعر
 انما انكيت بشي انت تكرر هذه
 ان فلا ترفع صوتا الى يدي
 واكثرها يدت
 بعد هذا التثنية
 نزلت على جمل فعلية
 على البيت او اسمية
 كقولنا ما اظننا حين
 ولكن
 من بابنا واولت
 الحربا وفي هذه
 الحالة نكتب عاين
 الى البيت في البيت
 واما في الشعر
 في بيتنا فاننا
 ان نكتب نصا ولا
 صفا ولكن استخفاف
 في البيت

انما انكيت بشي انت تكرر هذه ان فلا ترفع صوتا الى يدي واكثرها يدت
 على التثنية كقولنا يا سكر الهوانت عن عبد الملك والحسناء امانت لها على اوصي كقول
 مايج عراب عبد العزيز رضي الله عنه شعري يعود الفضل منك على من يشاء ويخرج عنهم
 الكبر الشدا في كدبان مائة وابن سعد ارجو منك يا عرابي امانا واما بقية البيت
 واما في الشعر في بيتنا فاننا ان نكتب نصا ولا صفا ولكن استخفاف في البيت
 انما انكيت بشي انت تكرر هذه ان فلا ترفع صوتا الى يدي واكثرها يدت
 بعد هذا التثنية نزلت على جمل فعلية على البيت او اسمية كقولنا ما اظننا حين ولكن
 من بابنا واولت الحربا وفي هذه الحالة نكتب عاين الى البيت في البيت واما في
 الشعر في بيتنا فاننا ان نكتب نصا ولا صفا ولكن استخفاف في البيت
 مرصع ذهب وصفا في البيت على التثنية في قوله الما وقد تراء بعد ما الموصولة
 الاسبية كقول شعري **ربيع** الما ان لا يراه وتعرض من ادناه الخطوب وقد
 بعد ما الاستفهام كقول شعري **ربيع** وج الفتي الحما ان ريشه على السن خير الزوال
 بعد ما الاستفهام كقول شعري **ربيع** الان سرف لي بيت كليا احزان في
 انتهى بعضو ياء وفي البيت الان سرف لي بيت كليا احزان في
 الباري فقال وانما انكيت منكر ان يكون رايه على غير ذلك وزعم ابن الحاجب انها زائدة
 في انما انكيت وهو مسموع وانما انكيت ان المتكبر وزيد على هذه المعاني ان ربيعه عين
 اخوان من ربيعه في بيتها فكون بمعنى قد طهرت في بيتها فكون وزعم الكوفيون
 انها تكون بمعنى ان جعلوا منه وانما انكيت ان كنتم مومنين لئلا تدين السجد الحرام
 انشاء الله المنين وقوله وانما انكيت الله بكرا لا حقون وغفر ذلك ما القدر في حق
 الوقوع وقوله انكيت في بيتها فكون انكيت في بيتها فكون انكيت في بيتها فكون
 وليس في بيتها

او
 انا

اجل

ان

وعلى الاول فالصحيح انما يجب له ان يكون على المسألة فاصححنا انما اصبر لان
 مصفر بعد هذا **السؤال الثاني** في معناه قال بسبويه معناه الجواب والخطا فقال
 المتكلمين في كل موضع وقال الغارسي في الاكثر وقد تمخص الجواب بدليل انه يقول احسب
 ان اظنك صار قارا لا محالة هذا الحق الاكثر ان يكون جوابا لان اولها صريح في مستدرك
قال اول كقولك **لن** عاد لعد العز بن عليا **وامكن** منها ان لا اقبلها **وهو** لا يوافق
 ولو كنت من ماذن لم تستعجلم **يقول** للقطر من دهل بن شيبان **اذا** لقم بغير وجهه **خبر**
 عند الخطبة ان ذلول لا لا اخفوه **اذا** لقم بغير وجهه **خبر**
 ان يقال انك قد قول ان اكرمك اني ان يمتني ان اكرمك **وقال** الله تعالى **ما اخذ الله من ولدي**
والمؤمنين **الذين** **لهم** **كل** **الرب** **المعلق** **ولعل** **بعض** **هم** **على** **بعض** **ما** **الفر** **حيث** **حيات**
 بعدها **اللام** **تقبل** **الوقف** **ان** **لم** **كن** **ظاهر** **السؤال الثالث** في الخطر بانك الوقت
 عليها **والصحيح** ان **توقفت** **ان** **تستعجل** **بما** **يقول** **النسوب** **وتقبل** **وقف** **عليها**
 باليونان **لا** **تكون** **في** **الوقت** **ويجوز** **المكره** **والنمرة** **ويذكر** **على** **الحالات** **في** **الوقت** **عليها** **المكان**
 في كذا ما **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 ومن **الوقت** **ان** **لم** **كن** **كتب** **بما** **الوقف** **وتكون** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
السؤال الرابع **اجب** **في** **علي** **ما** **هو** **بغير** **الصالح** **بشرط** **بغير** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 واقطع **لهم** **ان** **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 ان قلت **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**

الوقف **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 قلت **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 بان **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 هشام **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 قال **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 خلا **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 انه **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 ويصل **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 قبل **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 على **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
احد **ان** **تكون** **شرط** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 بال **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 ثم **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 وقد **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 انه **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 انه **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**
 الكتاب **الوقف** **بما** **لهم** **بغير** **يكذبون** **لما** **الوقف** **وكذا** **من** **في** **الصالح** **والنمرة** **والد** **بما** **لهم** **بغير**

Handwritten text in a cursive script, likely a list or index, with several lines of text visible.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

قد نزلنا من عندنا لك نصيبا

من بين مليمه او سابع ومن الغريب ان جماعة منهم ابراهيم الكرواني او يعني القواد
يذكرون انها مخفي يعني لا خوف ولا على انفسكم ان تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وهذا
هو تلك عينها لو انما كانت لا توكيداً للشيء السابق وما عده من توهم بل هو الشيء بالجمع
لا بكل واحد من ذلك مستغفار من كل ما ساج من اللطف وهو المولى ونظيره قوله لا يجد
الزنا والفسقة ولو تركت الا في النكاح لم يفسد ذلك ونعم ان ما لا ياكل ابيض والى الا بالاحاطة
في عمال القواد وهذا الظاهر هو ان لا توكيداً على انفسكم ان تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وهذا
والمخرج المأمور عن الله تعالى ان لا تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وهذا هو المعنى في ذلك
التي تحسب عند الكلام على قوله ثم تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وهذا هو المعنى في ذلك
وان سبب وانه انما ياتي بالفتنة لئلا تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وهذا هو المعنى في ذلك
الاجتماع وفلان في ذلك صاحب البيت الذي لا تعرف هذه الفتنة لغيره
الاضراب كماله من سبب هذه اركان ذلك بشرط ان تقدم في ان ياتي واعادة العاقل لغيره ما قام
بذلك من ماله من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
منهم انما لو كفوا ولو كانت الا في النكاح ليعني يعني ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
وتحسب من الساب قال الكوفيون وابو علي وابو الفتح وان كان باقي الاضراب مطلقاً
اصحها انما يقولون ان ما لا تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وهذا هو المعنى في ذلك
انما هو انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
منه من بين مليمه او سابع ومن الغريب ان جماعة منهم ابراهيم الكرواني او يعني القواد

انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
للمسكين من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
الكل يقولون انهم انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
الغني من الشئ بين الواقع احدها او قبله في الشئ من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
الا انما انما يقولون انهم انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
تأخر او اشد فتوة . ^{الغني من الشئ بين الواقع احدها او قبله في الشئ من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به}
ويستخرج الكوفي من ذلك في انفسهم انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
الاولى انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
غنياً او فقيراً وقالوا كوني هو لا تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وهذا هو المعنى في ذلك
استعملوا في انفسهم اجوروا في انفسهم انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
يأتون من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
وكونوا في انفسهم اجوروا في انفسهم انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
وقد صرح بالبيان في انفسهم انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
كما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به
وما لو كانوا هوطاً او عساراً او قلوباً او حشوناً الا العني وقالوا كوني هو لا تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم
وقالوا كوني هو لا تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم وقالوا كوني هو لا تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباؤكم
الامان في انفسهم انما ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به من غير ان ياتي به

فليكن قد برز وقال بعضهم يعني اليهود كقولهم هو لا قال بعضهم يعني الضار والكونوا
 ضارين قال فقاموا بغيره في مقام ذلك كله وذلك بدل على شرف هذا الحرف
 ان يكون يعني الذي استلزمه وهذا بنسب المسامحة بعدها بانها ان كقولهم لا تقتله
 او يسلمه وقوله وكنت اذا عرفت فناء قوم كسرت كعبه بن او استغفرا وعلم على بعض
 المحققين قوله لا يجب عليك ان تلتزم النساء او تلتزمهن او تلتزموا اليهن في غيرة
 فقد قرئوا معصوبا بان بعضهم لا يجوز ما بالعطف على مسووف للابيض بالعين لا يجب
 عليك فيما يتعلق به من النساء ان تلتزموهن في غيرة احد هذا لا يرب مع الله ان
 انشأه من دون المسبب لانهم من المشركين ولا انشأه المسبب من الغرض انهم صنفوا المسبب
 فكيف يصح في الجناح عند انشاء احد الاربعين وكذا المطلقان الغرضان قد ذكرت ثانيا
 بقوله وان تلتزموهن الاية وفي ذلك ذكر المسوسات لما تقدم من الغرضين وبوكان
 قد قرئوا معصوبا لان المسوسات في الذكر والامهات في معنى الاخر جيتا الغرضان عن
 مشاركة المسوسات في الذكر واجاب ابن الحاجب عن الاول بكون المعنى جهة انشاء احد
 بل انشاء كل واحد منهما او ذلك بغيره بالجمع لا بذكره في نسبة التي انشأه على الاول
 فانه لا ينبغي الا احدهما او احدهما من الاثنين ان ذكر الغرضين انما كان لتعريف
 ان يكونان لهما شبة في الجملتين او بمعنى الواو ويثبت في قوله المتعبرين انهما من جنس واحد
 انضار في معنى اوله قبل المسبب وقبل الغرضين وفيه ما قول اخر سبباني
 يعني في وهذا طلق في معنى انضار بعد هذا بان معصوم نحو لان ذلك او يعطى
 حتى

وقالوا ان المسوسات في الذكر

حتى وقوله لا استسبب ان اصعبه واراد بالمثل ومن قال في ذلك فمعهما ان معصوم
 يجوز هذا المعنى فيه فيكون عبارة عن الجملتين اللتين المسبب فيهما او بمعنى الواو
 للتعريف كقولهم لا استسبب ان اصعبه واراد بالمثل ومن قال في ذلك فمعهما ان معصوم
 على ان او كانت اجان عاش بعد التعريف وان ملك ولا يثبتك اعطيتني او مررتي قال ان عني
 انهم عن خوفه والواو كونوا هو او انضار في قوله ان عني
 الكونيين والذين يظهر في انهما انما ان معنى انفسه فان كل واحد منهما انما انفسه
 وما بعد هذا بعض ما تقدم عليه لان الجملتين في ذلك كذا في بعض النسخ
 التعريف ان او معصوم لا احد الشبهتين او لا شبة به وهو الذي يقول
 المتقدمين وقد خرج ان معنى الواو في معنى الواو وانما بقية المعطية استلزمه من
 التعريف انما ان يكونان في معنى الواو في معنى الواو وانما بقية المعطية استلزمه من
 او يندل او جالس المسبب من سببين ثم ذكر وان او تعبدوا او مشكوا بالثالث
 المذكورين لذلك ومن البين العشاء المعنى العشاء وان فيه انما هي للمشك على ظهرهم وا
 استعطفوا في عبارات شبة السلام بقوله مع حصول ذلك مع شدة ما بين الواو
 معصوم او مسبوغ يعني في ان انما على المشبهة ان يقول او للعطف لانه قد كانا في
 والحق ان المعنى الذي قبله انما على معنى وحدها شدة هذا وان ان على بانها
 والحق انما اعطيت على سببها مع الشدة وهذا المعطوف في معنى الشدة
 المعطوف على خمسة اوجه ان يكون للشبهه بدل على عطف ما بعد هذا وقد

انشأه هو لا يصح
 انشأه هو لا يصح

انشأه هو لا يصح

انشأه هو لا يصح

انشأه هو لا يصح

وجعل الاستقامه مستأنفة وذلك على قواها في جواز زيادة من في الايجاب ويرد انهم
 ان التعليق مختص بالفعال القلوب ولا يجوز ان يمتد الى الفاسق بالرفع بقدر ما لا يتصل
 فيه هو الفاسق وان لم يثبت زيادة من في الايجاب وتقول ^{انما} انما انقضت بقى ما لا يتصل
 فسلم على انهم انقضت بزيادة من في الايجاب ولا يجوز حذف الجر ودخول الجار
 على معمول صلته ولا ينافي ما بعد الجار وجوز ان يحذف وجاز ان يكونها موصولة
 مع ان الضمة اعراب فقد وامتعلق الفتح من كل شيعة وكان قبل الترفع من كل شيعة
 ثم قد وانتهى عن هذا البعض فيقول هو الذي هو اشتد ثم حذف الياءان المكنيتان
 للوصول وفيه نصف فلو لا انهم استعملوا ايا الموصولة عند وسياتي ذلك من تعليق
 وزعم ابن الظهيرة ان ايا مقطوعة عن الامانة فلذلك لم يثبت وان هو اشتد عند خبر
 وهذا ابلغ برسم الضمة صلته اتي والابحار على انها اذا لم تحذف كانت معربة وضم
 ان ايا لا يكون موصولة وقال لا يجمع انهم هو ماضل جازم بقدر ما الذي هو ماضل جازم
 ان تكون والذ على معنى الكمال فيقع حصة للكثرة فموزون رجل اي رجل اي كامل
 في صفات الرجال وحالاً للهرة كبرت بعد الله اي رجل ان تكون وصلة لان
 ما فيه اكرم عوايها الرجل وضم الاختش ان انا لا يكون وصلة وان انا هذه هي الموصولة
 حذف موصولة ما وهو العايد والمعنى بان هو الرجل ورد بان ليس للمعايد يجب
 ولا موصولة التزم كون صلته جلة استعينة ولان يجب منها بان ما في قوله لا يزد
 بالرفع كذلك وادتها وكونها يكون كثر موصولة هو موزون ما في معنى كما يقال كثر

لكن دونها من موصولة

لك ومن انهم يسمون من العرب ولا يكون اي يجره كونه مضافا اليه اليه التثنية
 والذية يجره الجاء في جملته فيقولون ^{قوله} اي في اليوم سبعة في
 اي يعني ان يحدود ليست فيه اي موصولة لان الموصولة لا تصف الا بالاعتناء
 قال ابو علي في الذكر في قوله ^{اي} اي سواك وحدود بوزن لتبين
 لا يوجد في قوله لا يكون اي موصولة لانها لا تكون ^{ولا} ولا تامة لان المعنى
 حصة ان سبعة في يومها موصولة لانها انما هي من صدورك وهذا حكم المعنى
 الدار وانما هي لا تستعمل في الاية التي هي قوله لان في الاية انك اي يوم اكرمني
 والمعنى ما سبعة في يومها موصولة لانها في ثلثه يحدودك والجلد الاول في ثلثه
 قد تم لان له الصدور ^{انما} انما في ثلثه لوصلة على هذا المعنى اي
 بعد اخذ في قوله في يومها اي جري نفس الاية او نصب حالاً من فاعل سبعة في
 والمعنى اي يوم سبعة في جري اربع الى اربع منك وهي حال مقدرة مثل اني لعمري فاضاها
 خالدين او لا محالة على ان يكون معطوفة على الاولى اي افاضوا في فاعل سبعة في
 موسى لقوله ان الله بارك ان تدعوا بقوله قالوا الشهدا نحن واخا اعوز بالان
 وكذا في بقية الاية وفيه بعد والحقيقة في الاية على ان الجمل مستأنفة في نقد
 قالوا له فقال لهم روي ثلثه اي يجره عند يكون الحال من فاعل سبعة في
 ثم من ضمير في الحال على اربعة اوجه ان تكون اسم المفعول
 وليت اربعة اسما في الحال ان تكون فاعل هو الفاعل على المذكور في احوال

ان يكون مفعول اي يجره وان كان ما كان في قوله لا يكون اي يجره

في قوله لا يكون اي يجره

بعد الله خبرا وان من بين به
 فينا العبدان نزلت بهاسه وهدي طرف
 ان اوجرت بعض الفاحاة اوجرت مؤكداي نكداقوا وعلى نقول
 فينا فقال ابن جني تحاملا لا الفعل الذي بعد ما لا نقول
 فينا فقال ابن جني تحاملا لا الفعل الذي بعد ما لا نقول

مسك
بالقلم

[illegible]

विद्यया ऽमृतमश्नुते

[illegible]

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ

ذلك الفعل مع ما هو اسم بالله بفعلاً ورجعوا على الضم بحوبك لا فعلت واستعمالاً
 في الضم الاستعطائي بحوب الله هل قام زيد أي سلك بالله مستوفياً
 العارض هو زيد احسن لي أي لم يقبل من احسن معنى اطلب
 الفاعل هو زيد ما فيه واجبة وغالبة وعنده
 قالوا جازي فهو احسن من زيد في قول الجمهور ان الأصل احسن زيد بمعنى جازي فاحسن
 ثم تغيرت صيغة الخبر إلى المطلق زيدت الباء أصلاً للفظ واما الالف فبأنه انما هو
 وان الضم المحاط به مستأنز فالله مستأنز مثله في امر زيد والغالب في ما عدا كفي عوباً
 شبيهة بالان في اخرجت لضمين كفي معنى اكفف وهو من الحسن بكان ويصح قولهم
 اني الله اخرجت لضمين اي اخرجت ولغعد بدل ولما تسقط من وزنه وانما خرج من
 فان عورض بقولك احسن بعد ما لا لا يجوز فيجوز الامر وانما معناه الخبر وقال
 السراج الفاعل ضمير الاكفاء وصحة قوله وقوله عز علي بن ابي طالب الجار ضمير المصدر هو
 قول الشاعر في والزماني اجمروني بين حصن وهو بين ربيع ورجع واجاز التوكيد
 الفاعل في الطرف وخبره ومنع جرمه والبصر بين اعماله مطلقا ومن عجي ما عدا كفي فلهذا لم ينع
 قولهم كفي تشبهاً والاستسلام للمرأهاها وبجرك على اختناها انما يستعمل
 كفي بمعنى اكفف ولا يرد الالف في ما عدا كفي التي وهي بمعنى اخرج او اعني والاني بمعنى وفي
 والال متعدية لواحد كقولك قبل منك بكفي في ولكن عليك لا يقال لا قبل
 متعدية لاثنين كقولك تع وكفي الله المؤمنين القتال فسد كعبكم الله ووقع

فصل فی التفسیر

خرجت فاذن بعد وكيف بك اذا كان كذا ومنه عندك منكم المفقون وقال ابو الحسن
 بكم يتعلق باستغفار عذوف خبره عن المفقون ثم اختلف فقيل المفقون مفسد
 بمعنى الفاسد وقيل المفقون اي في طاعة الله منكم المفقون ومن الغريب ان
 فيها اصل البيت او هو اسم ليس بشيء ان ينظر الى موضع الزيادة في بعضها ليس البر
 فقولوا بغيره وقوله ليس عجيب بل الغنى بقدر ما يحسن لما في بابه
 الخبر وهو بيان ان وجوب فقهاس يتوقف على زيد في علم الله تعالى وقوله لا خير بعد
 انك اذا لم تجد على الظاهر وجوب فتوقف على اسماء وهو قول لا يفهم من تابعه
 وجعلوا منه وجرا مستقرا على ما هو قول الناس فلا تطلع ابنت الله فيها وتعلمها
 بشيئ بسطاعوا والامر بالتعلق بمثلها باستغفار عذوف هو البر ويشتبه بمثلها
 منعها بشيئ ما يستلزم وقال ابن مالك في جيبك من زيد سند مؤخر لا تعد
 وسبب كون المال الذي عاملنا كقولنا فارجعت بحاشية ركب حكيم
 المسبب منها كقولنا فارجعت بمنزلة وكوكبك كقولنا ابن مالك في قوله ابو
 رزق البهني على ان التقدير بحاجة القارئ ويشتق من وتلي مذعور ويند بالذوق
 نفسه على جود قولهم ان من اسد او هذا الذي منه ظاهر البيت الاول دون الثاني
 الذي نعت الله انما ثبت على سبيل الالفاظ في قوله اولها قبله وارب بظلاله
 ليس له ان يندل بالنسب كقولنا وليس يدي سيف فيقتلني وليس يدي رمح
 وليس يقاتل اي ومات يدي بدي كلام الله لا يظلم الناس شيئا ولا يقال لقتل هذا
 قولا اخر

او يروى عنك الا عند فصلنا الباعث في الوصف بالانذار والكم التوكيد
 بالنفس والعين وجعل منه بعضهم يتوهم بانفسهم وفيه نظر ان حق النعم ليس في الفصل
 التوكيد بالنفس والعين ان يوكدا ولا بالنفس كقولهم انفسكم وان التاكيد هنا
 انما الماورات بالنفس اليه لولم لان الماور غير من خلاف قولنا لا ياتي
 نفسه وانما ذكر هذا لانفسه لبيان الباعث على النفس والاستعداد بها يستلزم من روج
 انفسهم الى الجلال مذهب لبعضهم من ان لا يوجب بعضها عن بعض بعضها
 كان انما الجحيم واسم من انفسه كالكلام في المورم ذلك في وعندهم انما قولنا ولا قبله اللفظ
 لا قبله ولا صابنكم في جود العقل ان في البيت معنى على ولكن شبهه المصوب لكانه من اللفظ
 في الشيء وانما على نفس الفعل معنى فعل يتعدى بذلك الخوف كائن بعضهم يشرب في قوله شرب
 بانه الوجود على رين واحسن في هذا حسن يحسن لفظ واقعا على شرب والابنة تارة عن اخرى
 وهذا الاخر هو الذي اياه تارة عند الكوفيين وبعض المتأخرين ولا يعلمون ذلك شأنه في هذا
 في المفسر اسما له وجعلوا في قوله بانه في الاصل في قوله في المفسر اسما له
 انما تسميها على وجهين حرف بمعنى ثم واسم وهو على وجهين اسم فعل بمعنى كفى واسم
 في المفسر على وجهين اسم فعل بمعنى ثم واسم وهو على وجهين اسم فعل بمعنى كفى واسم
 كسب ويقال على اوله جدي وهو نون وعلى الثاني على قول الايجان من قبله لا قبل
 رزق شرب ان تاذها جاز كما في الاصل الا انما هو نون الاصل الا انما هو نون الاصل
 اي لا يعلم شيئا مكره من شرب او من جسد جازا هم الجوز اما الاستطاعة في شرب الخمر وهم في ذلك
 انهم في شرب كانهما لا يفتقرون الى شرب الاصل هذا الوجه في اللفظ من تركه مكره امير في شرب
 بل انهم في الجسد الذي انهم في شرب كانهما لا يفتقرون الى شرب الاصل هذا الوجه في اللفظ من تركه مكره امير في شرب

وهذا الاخر هو الذي اياه تارة عند الكوفيين وبعض المتأخرين ولا يعلمون ذلك شأنه في هذا
 في المفسر اسما له وجعلوا في قوله بانه في الاصل في قوله في المفسر اسما له
 انما تسميها على وجهين حرف بمعنى ثم واسم وهو على وجهين اسم فعل بمعنى كفى واسم
 في المفسر على وجهين اسم فعل بمعنى ثم واسم وهو على وجهين اسم فعل بمعنى كفى واسم

خواتم والحركة في الاغصان منها بخصوبة وقت وقاية وهو لها من وقت فقال في نو
التي سبكت في ان النوازل منها انما جردت عن الخطاب والزمها خبايا لفظ النوازل
الاول

18

25

من الاسم العام فالأصل في قولهم ما شاء ربنا فالعنى جانب هو أي في اسمهم أو الغالب منهم
 أو بعضهم زيد
 حرف باقي لأحد ثلاثة معناه الغالبية وهو الغالب والاعتماد
 والحق في الاستغناء عن هذا القول لأن يذكر ويستعمل على ثلاثة أوجه
 منها ما لا يميز إلى في المعنى والعلم ولا يميز في اللغة وهو أن المعنى هو شراطين
 عام وهو أن يكون ظاهرا لا مضمرا خلافا لما لا يكون بين ولا بينه وما قوله أنت
 هناك نقص صريح في أنك أنت لا تختب فصرح في خلاف في لغة النحاة فيقول
 هي أن يجوز ولا يكون إلا بعضا لما لا يكون بعض منه فلهذا يعمى بعضهم البعض على الكثرة
 ويذكر أنه قد يكون ضمير أحدهما في البيت فلا يصح على التقديم والتأخر تكون ضمير
 عائدا على ما على التقديم غير أنك تقول زيد ضرب القوم حنقه وقبل العلم حسنة
 التباسا بالاعاطفة ويذكر أنما القوم ضمت عليه لقب في الاعاطفة وهو معنى أنت
 وأكرمهم حتى يأتى بالفصل لأن الضمير لا يصلح إلا بعامله وفي الحافضة حال بالوصول
 كما في البيت ومع فلا التباس ونظيره أنهم يقولون في توكيد المقهر المنصوب لا
 أنت وفيه إبدال منه وإبدال آيات فلهذا يحصل التباس وقبل القوم ضمت عليه ما قبلت
 القوم آيات على أن لا تلاخذه ذلك
 خالف بالمسبوق بذي لغيره أو قولان
 المجرور وإنه هو أكلت السمك حتى راسها أو لا يمتد إلى غيره وهو سلام في معنى مطلق
 المجرور لا يجوز سرت بدار حتى تلتها أو نصفها كما قال المفسرون وغيره وهو من
 ماله أن ذلك لم يقبل به أو لا يفسر في معنى عليه بقوله عجبك ليلة تاركت حتى
 نصفي

من الاسم العام فالأصل في قولهم ما شاء ربنا وهذا ليس محل الاستغناء لأن الإبدال في تلك اللغة
 حيث يقتضيه ما كان المعنى عليه ولكنه لم يصح به
 استغناء الميم عن الميم
 تقتضي دخول ما بعده ما كما في قوله التي الصعبة التي تحفظ حله والزار حتى حله
 القاصما أو اسم دخول كما في قوله سقى الجبال ويخفف ما كان غيبا لهم فلا زال
 عنها المجرور وفي أصل على الدخول ويجوز أن يمتد إلى ما بعده لا بعدم الدخول
 حلا على الغالب في البيتين هذا هو الصحيح في البيتين وزعم الشيخ شهاب الدين القاسمي
 أنه لا خلاف في وجوب دخول ما بعده حتى وليس وكان كذا في البيتين ما مشى و
 وأما في التناقض حتى العاطفة لا في التناقض والعرفان العاطفة بمنزلة العاطفة
 أن كلا منهما ما قد يتقدم به لا يصح في معنى الفاعل وفي معنى الزمان واختلاف
 المجرور هو عاصي كجاء في الحديث أن الكلام أجابهم أو ضمت أو أنه
 حتى زيد وحتى عجز وحتى الكوفة أما الأولان فلأن حتى موضوعه الزمان فتشبه
 الفعل قبل ما نسب فاستعمل في الغاية والى المست كذا وأما الثالث فلهذا
 حتى في الغاية فلم يقبل في الإعراب ابتداء الغاية وما قبلت به حتى أنه يجوز وقوع الضمير
 المنصوب بعد ما هو سرت حتى أدخل ما في ذلك بتقدم حتى أن أدخل ما من الضمير
 والفعلية ما قبله مصدر ويختص حتى ولا يجوز سرت إلى الضمير ما قبله
 أن التماس بعد حتى بأن منتهى لا بنفس حتى كما يقول الكوفون أن حتى قد
 أي ما خلفت في اسم أو ما بعد في الاسم لا بعد في الفعل وكذا العكس وهو

انما دخل على المضارع المنصوب ثلثة معان سر او فخر لا نحو حتى جمع اليها موصوف
 ووزان في الفعل لم يجر نحو ولا يجر في الفعل ولا يجر حتى يرد وكم في الفعل يجر
 لا تنفوا على من عند الله حتى ينفذ وقولك اسلم حتى يدخل الجنة ويجعلها
 فقالوا التي تضي حتى تضي وراثة الله في سبيلنا هو هذا المعنى ظاهر من قولك
 في نفسه قولهم والله لا انفع الا ان نفعل المعنى حتى ان نفعل وصرح به ابن هشام
 الحضار وصرح ابن مالك ونقل ابو البقاء عن بعضه في قوله تعالى من احد حتى نفعل
 والضم في هذه الامة خلافة وان المراد معنى الغاية نعم هو ظاهر في الاستدراك ما لا
 يجر في الفعل الحال في الفعل الحال في سبيلنا وما لا يجر في الفعل الحال في الفعل الحال
 على ما عليه على ما تقدم غير انك تقول ان بعد ما ليس غاية لما قبلها ولا مستبدا
 التماسا بالاعطاء في هذه الامثلة لو ردت على الفظة حتى يكون ابوابها الان
 بهو لانه ونحوه ان من البلاد لا يطاول فيكون حتى فيه الغاية ولا يكون بهو ولا على
 الفظة على اليهودية والنصارى فيكون فيه للعليل ولك ان خرج على ان فيه
 هذا فاي يولد على الفظة ويستمر على ذلك حتى يكون ولا ينصب الفعل بعد حتى
 الا اذا كان مستقبلا ثم ان كان استقبالا بالنظر الى زمن التكلم فان نصب
 وايضا يجوز ان يجر عليه ما قبله حتى يجمع اليها موسى وان كان بالنسبة اليها قبلها
 خاصة فالوجه ان نحو وزلن الواح حتى يقول الرسول لا يجر فان قوله انما هو مستقبل
 بالنظر الى الزوال لا بالنظر الى زمانه من قس ذلك على ما قبلها وكذا لا يجر في الفعل
 بمعنى

بعد حتى اذا كان حائلا ثم ان كانت حالية بالنسبة الى من التكلم فالرفع واجب كقولك
 سر حتى اضل انما قلت ذلك وانت في حال الدخول وان كانت حالية ليست
 بل حكمة رفع وجان نصب انما بعد الكتاب نحو وزلن الواح حتى يقول الرسول قد
 نافع بالرفع بقدر حتى جالته من ان الرسول والذين السواهم يقولون كذا
 واعلم ان الرفع الفعل بعد حتى لا يجر في الشرط ان يكون حالا او يجر في
 كالمستأن ان يكون مستبدا قبلها وهل سبب حتى دخلنا فلان الملو
 التمس لا يستبين عن السبب فلان الدخول لا يستبين عن عدم السبب
 فلان السبب يتحقق وجوده ويجوز ان يجر في سائر حتى يدخلها
 لان السبب يتحقق وانما الشك في عين الفاعل ويجوز ان يجر في زمانه واجزاؤه
 الرفع بعد النفي على ان يكون اصل الكلام انما يجر ان دخلت اذ
 الاعلى ما قبل حتى خاصة ولو عرضت هذه المسئلة بهذا المعنى على من لم يمنع الرفع
 فيها وانما بعد اذا كان في سبب على السبب خاصة وكل واحد يجمع ذلك
 ان تكون فضلة فلا تصح في نحو سر حتى اضل انما يجر في سبب
 بالاختيار في نحو كان سبب حتى اضل ان قدر ان كان ناقصة وان قدر
 تمامه او قلت سبب حتى اضل انما يجر في سبب الى ان علق اص
 بنفس السبب لا يستغنى عن حذف من اوجبه ان تكون عاطفة بمنزلة
 الواو او ان يجر في زمانه فان ذلك اوجبه ان يعطوف حتى كذا بشرط

ان تكون ظاهرا لا مضاهيا لان ذلك شرط مجرور وهاذا كراهيا لئلا يفسد الحكم او يفي ولم
عليه بقوله ان تكون انما بعضا من كذا الخ حتى المشاة او من كذا
اكتفى السمك حتى راسها او كذا وهو المحقق في الجارية حتى جديتها ويمنع ان يقول
حتى ولدها والذي يضبط لك ذلك انه قد دخل حيث يقع دخول الاستثناء
ويمنع حيث يمنع ولهذا لا يجوز ضرب الرجلين حتى افضلهما او اثنائهما حتى
تعد الفاهما لان التي التصحيف والزاد في معنى التي فانه قد
غاية لما قبلها اما في زيادة او نقص فالاول نحو من الناس حتى لا يذبحوا او الثاني
نحو ذاك الناس حتى الحيا آمنون وقد اجمعت في قوله تمهاتكم حتى الكائن
فانكم لتخشوننا حتى يفتا الا صاغرا انما لا تعطف الجمل وذلك
لان الشئ معطوف في ان يكون جزءا مما قبلها او جزءا منه كما قد متوا لا ياتي ذلك الا
في المعرفات فهذا هو الصحيح ومنه ان السيد في قول امر القيس سرت بهم حتى
تكلهم فمهم فمنه ان جملتهم معطوفة حتى تكلهم انما لا تعطف
على مجرورها بعد ان خاضت في ما قبلها وبين الجار ومفعول ودرت بالقوم حتى يذبحوا
ذلك لان الجار والظرف وبينه ابن مالك بان لا يبعثن كونهما للتعطف نحو حيث من القوم
حتى يذبحهم وقوله جود بمنالك فاض في الخلق حتى يأتسوا بالاساءة
وهو حسن وروى ابو جابر وقال في المثال في الجارية ان لا يذبح حتى ياتي الجار وان
بعضا من بعض خلاف العاطفة ومنه صنعوا العجينة في الجارية حتى ولدها قال
وهي في البيت

وهي في البيت محتملة واقول ان الشرط الجارية التالية لما قبلها الجمع ان يكون
مجرورا بها بعضا او بعضا وذكر ابن مالك ذلك في باب جرور الجارية ابو جابر
عليه ولا يمانع من انشاء العجينة في الجارية حتى ياتيها الصبي عجت من القوم حتى يذبحهم
لان اسم القوم يشهد باناءه هم وليس الجارية لا يشهد باناءه لان الذي عطفه ابن
ان الموضع الذي يقع ان يحل به الى محله في العاطفة وهي فيه محتملة للجارية ففصاح
الى اعادة الجارية عند قصد العطف نحو ان كفت في الشهر حتى في آخره خلاف انما
والبيت السابقين وزعم ابن عصفور ان اعادة الجارية مع حتى احسن ولم يجعلها
واجبة العطف حتى قبله واهل الكوفة يكرهون البيت ويجعلون نحو جارية
القوم حتى ابوك ورايتكم حتى اناك ورايت بهم حتى ابك عليا حتى ايتنا
وان ما بعد ما على افعال عامل من اوجه حتى ان يكون حرفا ابتداء اي
حرفا يبتدأ به الجمل اي يستأنف فتدخل على الجمل وسببه كقول جرير
زاد الفتي تخرج رماؤها بدجلم حتى ما اتملك وقول الفرزدق فوجعا
حتى كلب نسبي كان اباها تمشي او تمشي والابن من بعد عذوق
فيل حتى في هذا البيت يكون ما بعد حتى غايته اي فوجعا بسبب الناس حتى
كلبت نسبي وعلى الفعل التي فعلها من افعال كراهة نافع رضى الله حتى يقول
الرسول وكقول حسان بفشون حتى تاتيكم كلامهم لا يسألون عن السوا
المقبل وعلى الفعل التي فعلها من افعال غفوا وقالا ورايتكم

وهي في البيت

ان حقه جاز وان ما بعدها ان مضمر ولا اعرف له في لبس سلفا وفيه تكلف
 اصار من غير ضرورة وكذا قال في الناحية على ان في نحو حتى اذا فسدتم وشارعتم انما الجا
 وان الذي في موضع جريها وهذه القالة سبقة اليها لا تخفى وغير الوجه هو على خلاف
 وانها حرف ابتداء او لا في موضع نصب بشيئا او جوابا لها والجواب في الآية محذوف
 اي اتقوا انفسكم فمنهم من بدل منكم من في الدنيا ومنكم من في الآخرة ونظيره
 محذوف جواب لما في قوله تعالى فلما جاءهم الى ابيهم مقتصد ومنه خبر ذلك واما قول
 ابن مالك ان منهم مقتصد هو الجواب عن شي على صحة الجواب لما في الآية اول
 بيت وذلك وزعم بعضهم ان الجواب في الآية المذكور وهو عصبته اوصى بهكم وهذا يعني
 وهذا معنى على زيادة الواو وهم ولم يثبت ذلك وقد رجحت حتى لا يبتدأ شي على الجازين
 الاسمية والعقلية في قولهم سريت بهم حتى تكلمتهم وحتى الجازين لا يقدن لمجيب
 بارسان فمن رواه برفع تكلم والمعنى حتى تكلمت ولكنه جاء على حكاية الحال لما
 كقولك رايت زيدا امس وهو راكب واقامه نصب مني حتى تكلمه كما قد مناه و
 ولا بد على نصب من تغدير زيدا مضافا الى ان زمان كلال مطبوع وقد يكون
 الموضع صالحا لافسانه حتى انكسرت كقولك اكلت لسانك حتى راسها فذلك ان تخفف
 على معنى ان وان نصب على معنى التاكيد وان رفع على ابتداء وقد روي بالوجه
 الثلثة قوله عنهم بالتدافع حتى قواهم فكنت مالك زيدا في زيدا وسكت
 وقوله حتى فعل القاهما انما ان يانهما فاسم وجهين ان الفاعل في النصب

كقول من لا يكون

الاول شأنه ان يكون المحذوف كور في الرفع نصبه العامل للعلل وقطعه عن هذا
 قول البصريين واوجبوا ان قلت حتى اسمها بالرفع ان يقول مأكول
 ان النصب في البيت الثاني من وجهين العطف اصهار العمل على
 شبهة التفسير وفي البيت الاول من وجه واحد واذا قلت قام القوم حتى
 زيد فلم جاز الرفع والحذف دون النصب وكان لك في الرفع الوجه
 ابتداء العطف اصهار الفعل والجملة التي بعده خبر على الاول
 ومؤكد على الثاني كما انما كذلك مع الحذف واصار على الثالث فيكون الجملة
 مقسمة وزعم بعض المقاربة انه لا يجوز نصب القوم حتى زيد خبره بالحذف
 ولا بالرفع او بالنصب باصهار فعله لانه يمنع جعل خبره بتوكيد النصب القوم فاما
 واما جاز الحذف في حتى فعله لان خبره القاهما للصيغة واليجوز على هذا
 ان يقدرا للتعديل ولا على الجملة الواقعة بعد حتى لا يبتدأ شي خلافا للرجحان
 وابن درستوبه زعم انه في محل جر محقق وفيه ان حروف الجر لا تعلق بالعمل
 وانما دخل على المفعولات او مفعليها وانما هو انما وقعوا بعد هذا ان كسر
 فقالوا من زيد حتى انهم لا يرجونه والقاعدة ان حرف الجر اذا دخل على ان فتحت
 خبره بالخوض ان بان الله هو الحق ويطي قول موت وفي النشأ منها
 انهم شبيها بالبالغايات لان الاضافة الى الجملة لا اضافة لان انما هو الذي
 لا يظن واكسر على اصل النكاح الساكنين والفتح للتخفيف ومن العرب من يرب

الظن انما

حيث وفي آية من قرآن حيث لا يعلمون بالكسر جعله لا ويجعل لغة البناء على
 وفي المكان اتفاقا قال لا تخش وتذكر للزمان والغالب كونها في محل حيث
 على الظاهر أو تخش من وقد يخفف بغيرها كقولهم لدني حيث التفت رحلتها
 أم فتشهم وقد يقع مفعولا به وفاقا للغارسي وحمل عليه الله اعلم حيث جعل للشيء
 اذا المعنى انه سبحانه يعلم نفس المكان المستحق لوضع الرسا فيه لا شيئا في
 المكان وناصيا يعلمه بحد وقامد لو لا يعلم لا يعلم نفسه لان الفعل انما يفتعل
 له نصب كالمفعول به فان اولته بما اجاز ان ينصب في اي بعضهم واضحا
 الى الفعلية اكثر ومن ثم يرخى النصب في جلت حيث زيد اياه ولزم
 حيث الاضافة الى الجملة اسمية كانت او فعلية ولم يقع اسما لان
 خلافا لابن مالك ولا دليل له في قوله ان حيث استقرت راسه حتى
 فبرء واهل الجوار قد علم حيث خبرا وحلي بها فان قلت بقرى على جعل
 المكان حال في المكان قلنا هو نظير قولك ان في مكة دار زيد ونظيره في ذلك
 ان في يوم الجمعة ساعرة لا جارية وتذكرت اضافة الى المفعول كقولك يفتش
 المواضع حيث في الغمام والكسائي يفتش ويذكر من ذلك اضافة الى الجملة
 للجملة محذوفة كقوله اذ ان به من حيث ما فتحت له اناه بربها خليل بوا
 اي اذ ان به من حيث هبت وذلك لان رآه فاعل محذوف فيسره نفخ بوا
 اليه حيث لم يطلن التفسير اذ المضاف اليه لا يعل في مقابل المضاف فلا يفسر
 عاملا فيه قال

عاملا فيه قال ابو الفتح وكتاب التمام ومن اضافة حيث الى الفرد اعربها
 ورايت بخط الضابط بن امان في حيث سمى بل طالعا بفتح نا وحيث وخفف سمى بل
 وحيث بالضم وسمى بل بالرفع اي موجودا محذوف الخبر وان اتصلت به اما الكاف
 فمختصة بمعنى التشرط وحيث الفعلين كقوله وحيثما استقرت قد رلك الله
 خالفا في غير الا زمان وهذا البيت دليل عندني على جبرها للزمان
 على وجوبه ان يكون حرفا جاريا للستثنى ثم قبله هو
 نصب على تمام الكلام وقبل يتعلق بما قبلها من فعل او شبهه على قاعدة احرف
 الجوز الصواب عند الاول لانها لا تعدى الى الفعل الى الاسم اي لا تعد
 معانها اليها بل تزيل معانها عنها فانما نسبت في عدم التعدية الحروف الزائدة و
 لانها بمنزلة اسماء في غير متعلقة ان يكون فعلا متعديا ناصبا وعلما
 على هذا المذكور في فاعل حاشي والجملة مستاندة او حالية على خلافه في ذلك
 كقولك قاموا خلا زيدا وان شئت خففت اسما في قول لبيد الا كل شئ
 ما خلا الله باطل وكل نعم لا تحاله زائد وذلك لان ما بعده مصدر
 فادخلوا به عين الفعلية وموضع ما خلا نصب فقال السبيل في على الحال بخارج
 المصدر الصريح في بخوار سديا العراك وقبل على الظرف على بناءها وصلتها عن
 الوقت ومعنى قاموا ما خلا زيدا على الاول قاموا خالين عن زيد وعلى الثاني
 قاموا وقت حالهم عن زيد وهذا الخلاف المذكور في عمل الاضافة وناصبة

نائب في جاشا وعبد وقال ابن خروزمي على الاستغناء وكان صار غير بدو
 ابوي والرجي والكسائي والفارسي وابن جني انه قد يجوز الجرح على تقدير هلاكه
 فان قالوا انك بالقباس فمما سكرته ان لا تزد قبل الجرح والجرح ورجل بعد نحو
 عاقل بل فيما راجح بقباس وان قالوا بالاسماع فهو من الشذوذ بحيث لا يبقا
 عليه
 حرف آخر خلافا للكوقيين في دعوى السهبة وقوله انه اجبة
 في قوله ان يقتلوك فان قتلك لم يكن عارا عليك ورت فتعلم ممنوع بل علم
 خبر لحن وف الجمل صفة للجرح وراو خبر الجرح وراو هو في موضع مبتدأ محكي
 وليس معناه لتعبد بل انما خلافا لا كثرين ولا للتكثير بل انما خلافا لابن درستو
 وجاء خبر الجرح للتكثير والتعبد فليلا في الاول رجاوور الذين كفر والو
 مسلمين وفي الحديث يارب كسيت في الدنيا غارية يوم القيمة وسمع الحارثي
 يقول بعد انقضاءه وصلى يارب صائغته ان يحوه ويارب قائمه ان يقومه وهو
 نائبه كسائي على انما اسم الفاعل الجرح بمعنى الماتى وقال الشنعر فبارت
 يوم قد هوت وليلة بانته كانا خطبنا قال وقال اخر ربنا اوضيت في علم
 ثم من تولى بها الات ووجه الدليل ان الاية والحديث والمثال مسوقة
 للتحذير واللين مسوقة لان انذار ولا يناسب منها التعبد ومن الثاني
 قول ابى طالب وايضا يستغنى في الامام بوجه ثمال البتاني عصمه لا اصل يريد
 صلى الله عليه واله وقول اخر ان رت مولود وليس له اب وذي ولد

ابياته ابوان

ابياته ابوان وذي شامة غارة في وجهه جملته لا تنقصي لان وبكل في تبع
 وخمس شيا به وهرم في سبع معاوثها ارا عيسى وادم عليها السلام والقمر
 نظير رتب في افادة التكثير كالمخيرة وفي افادة نارة الله وافاده التعبد اخرى قد
 على انساب في اشياء الله تعالى في حرف الغاف وصيغ التعبد بقول الجرح ورجل
 فيكون للتعبد وقال فوفو جيل شائع لن تناله بقية حتى تكل وتعل
 وقال لبيد وكل اناس سوف تدخل بينهم روية تصغر منها الانامل الا
 ان الغالب في قد والتعبد فانها التعبد ورت بالعكس وينفرد رت بوجوب
 تصغيرها ووجوب تكبير الجرح وهو نوعان كان ظاهرا واخرى وتذكره وتبته
 بما يطابق المعنى ان كان منه او غلبة حذف معدا لها وضمة واعمالها حذفه
 بعد الفاء كغير او بعد الواو اكثر وبعد بل قبله وبدونهن اقل كقوله فكل
 صلي قد طرقت وخرج وقوله ويمن استغنى الغلام بوجهه وقوله بل بلد
 وفي سعد واخام وقوله ربه بلد وقفت في ظلمة وبانها انما في اشياء
 دون المعنى فالحجج وروا في غور رجل صالح عندي فجع على الابتداء في نحو
 رب رجل صالح لغيت نصب على المفعولية وفي غور رجل صالح لغيت رفع
 او نصب كما في قولك هذا القبر ويجوز اعادة كلمة كثيرا وان لم يجر نحو مرت بن يد
 وغيره الا قبله قال وسن كسيت في ساء وسنما رعت بمدح الجرح نحو
 فحفظ سمناء على حسن والمعنى رعت بهذا الفرس ثورا وبقرة عظيمة ورت

الرخاخ وهو أفوه ان يجري هذا لكونه في محل نصب والصواب ما تقدمنا
 واذا زيدت ما بعدهما فالعالمين ككثيرا عن العمل وان تهاها للدخول على
 الضحية وان يكون الفعل ما ضيا لفظا ومعنى كقوله ربها اوفيت في علم عن
 ثوبه شبالا ومن اعلمها قوله ربها ضربه بسيف صهيل بين يصرها
 ولفظه مجلا ومن دخولها على الاستبصار قول في رواد ربها الجاهل المؤيد فهم
 وقبل الدخول المكفوف على الاستبصار اصل ان ما في البيت ككرة موصوفة ^{لها} ^{لها}
 خبر لها وحذو فاعلمها من دخولها على الفعل المستقبل ربها بورا ^{لها}
 كفوا وقيل هو مؤول بالماضي على قوله ربها ونفخ في الصور وفيه تكلف لا فقه
 ان الفعل المستقبل عليه عن ما هو متجاوز عن المستقبل والدليل على ^{استقبال}
 ما بعدهما قوله فان اهلك رب فق سبكي على يهذب وجه البنان و
 قوله يا رب قاله عذرا بالافهم معلومة وفي رب سنة عشر لغرض الوفاء وفتحها
 وكلاهما مع التشديد والتخفيف ولا وجه لاربعه مع التاء الثانية ساكنة او
 ومع التجرر منها فلهذا اشاعته والضم الفتح مع اسكان الباء وضم الميم مع التشديد
 ومع التخفيف ^{استقبال}
 المقدر حرف خفي بالمتابع وخلاصة ^{استقبال}
 وبترادفها من قوله ^{استقبال}
 خلافا للكوفيين ولا مذهب لا استقبال بعد اضيق منها مع سوف حذو لا البصر
 ومع قول المعربين فيها حرف المستقبل حرف توسيع وذلك انما نقلت ^{استقبال}
 من الرض الضيق

من الرض الضيق وهو الحال الى الرض الواسع وهو الاستقبال واوضح من
 عبارهم قول الزحشرى وغيره حرف استقبال وزعم بعضهم انها قد تأتي للاستقبال
 لا للاستقبال ذكر ذلك في قوله نعم سجدوا اخرين الآية واستدل عليه بقوله
 نعم سجدوا السجدة اسم الناس ما وليهم عن قبلهم مدحبا ان ذلك انما تزل بعد
 قوله ما وليهم قال في اذن السبع اعلا الاستمرار لا الاستقبال انتهى
 وهذا الذي قاله لا يبعد في الخويون وما استدل اليه من انما تزل بعد قوله
 خبره وافق عليه قال الزحشرى فانه قلت اي فائدة في الاخبار بقوله قبل وقوعه
 قلت فائدة ان العجاجة المذكورة اشد والعلم به قبل وقوعه بعد عن الاذا وقع
 انتهى ثم ولو سلم فلا استمرار انما استفيد من المتتابع كقول فلان
 بقرى الضعيف ويضع الجبل تريد ان ذلك ردي والسبع منه مفيد الاستقبال
 الا لا استمرار انما يكون في المستقبل وزعم الزحشرى انها اذا دخلت على
 فعل مجبور او مكره او اذلت انه واقع لا محالة ولم ار من قديم وجه ذلك وجه
 انها تفيد الوعد بحصول الفعل فلهذا على ما يفيد الوعد والوعد مقتضى
 لتوكيد وتثبيت معناه وقد اوى ذلك في سورة البقرة فقال فسبكيك الله
 معنى السبعين ان ذلك طائر لا محالة وان تأخر الجنب وصرح به في سورة البقرة
 فقال في اولئك سبهم الله السبعين مفيد وجور الرعدة لا محالة فتوكل الله
 كما توكل الوعد لما قلت سبهم منك مرادفة للسبعين او اوسع

منها على الخلاف وكان القائل بذلك نظرا الى ان كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى
 ليس ذلك مطرد ويقال فيها سبب هذا الوسط وسبب هذا الاخر وسبب هذا
 وفي الوسط بالاسماء الغنى في التخييف حكاه صاحب الحكم في شرحه وعن السبب
 بدخول اللام عليها نحو وسوف يعطيك ريك وبارها قد تفصل بالفعل الملقى
 كفواتر وما ادري وسوف خال ادري اقوم الحصن ام نساو
 من لا سببا اسم منزلة مثل وزنا ومعنى وفيه في الاصل ولو وثقتهم سبان
 ونسحق جئت من الاضافه كما استعملت عن مثل في قوله لا شرا شي عذبة
 مثلك واستعملوا بتشبيه عن ثلثين سواة ولم يقولوا سوا ان الاشياء كفو
 التي فيارتان لم تقسم الحب ايتها سوا ان فاجعلني على جها جلد وشد
 ياتر ويدخل الي عليه ويدخلوا لوالا وعلى لا واجب قال غلب من استعماله على خلا
 ما جاء في قوله لا سببا يوم بداهة لجل فهو على انتهى ولا غيره
 انه قد تحقق في قوله لوالا فيه العقود وبالايماء الاستيما عقد
 وقاؤه من اعظم القرب وهو عند الفارسى يصعب على الحال فاذا قيل قاموا الاستيما
 زيد فالناصب فيهم ولو كان كما ذكر لا يصح دخول الواو ولو وجب تكرار الا يقول
 لايت زيدا امثله في الاستلزام وعند غيره هو اسم للالتباس ويجوز في
 الاسم الذي بعدهما البر والرفع مطر والنصب ايضا اركان كره وقد روي في
 ولا سببا يوم فالجواب هو على الاضافه وما زانده بغيره في ايماء الجلس
 والرفع على الام

والرفع على ان خبر الحروف وما يوصله او كرهه في قوله بالجل والقدير ولا
 مثل الذي هو يوم او الامثل شي هو يوم ويضعف في نحو ولا سببا زيد عذبة
 العائد الى نوع مع عدم الطول والاطلاق ما على من يعقل وعلى الوجهين فله شي
 ارب لا نهضا والنصب على التميز يقع التميز بعد مثل في قوله ولو سببا بمثله مد
 ما كان من الاضافه والفتحة بناءا مشابهة في نحو لا رجل واما اتصال المعية فهو
 ولا سببا بل فتحة الجهر وفراين الدخان لا ارب له وجها ووجهه بعضهم
 ما كان وان الاستيما منزلة الا الاستيما وزياد المستيما يخرج
 وما قبلها من اجل من اجل لا ارب واجيب به يخرج ما الله الكلام السابق من سببا
 لما قبلها وعلى هذا يكون استيما متقطعا يكون سببا ويوصف بها
 المكان بمعنى انه نصف بين مكانين فالاصح مباح ان يقصر مع الكسر في مكانا
 وهو اما الصفا التي جاءت على فعل كقولهم ساوئس وقوله عدي وقد عدي
 مع الفتح او بكسر او ضم وكلاهما مع القصر فربما يوصف به خبر المكان فيكون
 يفتح الفتح فهو مرتب برجل سواء هو العلم ومعنى الوسط معنى التام
 فيه امع الفتح فهو غير متعدي سواء الجهم وقولك هذا درهم سواء في معنى المقصد
 فيقصر مع الكسر هو ان يجعلها كقولك فلا تفرق سوا مد فيه معنى لغوي
 العشي وفارت الاثراب ذكره ابن شجري ومعنى مكان او غير على خلاف ذلك
 فيد مع الفتح ويقصر مع الضم ويجوز ان وجهان مع الكسر يقع هذا صفة واستيما

كافيه برصفة استثناء وهو عند الزجاج وعند ابن مالك كغيره في المضي
 والنصرف فهو انما في الرفع والنصب هو الرفع وعند سيبويه
 والجوهري انما ظرف مكان ملائم للنصب يخرج عن ذلك في الضرر وعند
 الكوفيين وجازعته انما في رفعه وروى عن سيبويه انما في الرفع
 جاء الذي سواك واجيب بتقديمه سواك خبر الموصوف وما او ما لا يثبت
 كافوا الا فعله ما ان حركه ولا يمنع خبره قوله سواك ما لا يفتح
 ان يقال انما ثبت الاستثناء الى النبي كما في خبر ^{غيره} سواك التي بمعنى مستو
 عن الواحد فان قوله سواك لا يفتي في الاصل صدق بمعنى الاستواء
 وقد جازع في قوله نعم سواك عليهم وانهم كونه خبرا تقيما او ما بعدها
 او مبتدأ وما بعدها فاعل على الاول ومبتدأ على الثاني وجز على الثاني وابطل
 ابن جرير الاول بان الاستفهام لا يعمل فيه ما قبله والثاني بان المبتدأ ^{المستعمل}
 على الاستفهام واجبه لتقديمه في قوله وكذا الخبر فان اجاب بانه مثل زيد او
 منعه او قلنا بل مثل كيت زيد اندر ان لم يقدر بالمفرد لم يكن خبرا لعدم حمله
 الضمير سواك وما شابهه فهو بان الاستفهام هنا على حقيقة فان اجاب
 بانه كذلك في نحو علمت انما قائم وقد بقي عليه استحقاق الصدق ببدليل
 التعليق فلما بل الاستفهام ما وهذا اذا المعنى علمت ما يجاب به فقول المستفهم
 ان يدع قائم فلما في الرفع ونحوه فلا استفهام البتة لان مثل المستفهم والغير

العين الله

مثل خلا فيها ذكره القس بن علي في ما والخلال
 في ذلك ولم يحفظ سببه فيها الا الفعليه على وجه ان يكون حرفا
 وفي اللغة ذلك جملة ونحوها انما لا يكون الا اسما ونحوه لسببه وانما
 قوله نحن متب في ما بها من صيانة واحق الذي هو الاسم لفتا او اتصل على حدثت
 وتعليق بها مفعلا او مفعلا لا خفت على ذلك ولكن لا فاعله وفتى سبب اي كان
 لا يفتي لم صراحتك انهم يقولون ان على الذي تزلت اي على كذاه وسبب
 اي منه ولما تسعدان الاستعلاء افعال على الجور وهو الغالب على غيرها
 وعلى الفلك تجوز او على ما يقر منه فاعله او اجب على الناس هوى وقوله ويات
 على النار الذي والخلق وقد يكون الاستعلاء مفعبا فاعله على نيب ونحوه
 بعضه على بعض المصاحبه كقوله في الما انما على حبه وان ربك لذو عقوبة الناس
 على كلمهم المماثلة كقوله الله صلب على يوسف لعل الله اخبر رضاها الى على
 ان رضي فمنه عطف وقال انك ساني لما على يقينه وهو سطر وقال في ليلة
 بها احط عيكي علينا الاكل كبا اي غنا وقد يقال ضمن عيكي بمعنى يتم التعليق
 كلاما فقولك ربك الله على اهدكم الى الهدى اياكم وقوله على تقول الرفع
 مطلق اذا انما اطفئ اذا خجلت كرت الطمأنينة في حق رضا الدين على حسن فقلته
 والله وانما على ما شئتوا السبطين على ملا سلبين ويحتمل ان تنوعا ضمن معنى تقول
 فيكون بمنزلة لو تقول علينا صوابه في هذا اذا كانا على الناس

اعماله المفعول المذكور في المفعول فكيف يعمل فعله المقدر فقولك هذا معطى من يدك هذا
المتدبر اعطاه ولا يقدري اسم فاعلا لا تفسدنا فحدث بالمتدبر من اعلا اسم المتدبر المسمى
المجوز من ال وقال بعضهم في قولهم في قولك على ما جانا من البينات والذوق فطر فان ال
الضم فعل هذا ليل الجواب المحذوف جلة المنق السابعة ويجعل يبدل والذى فطر لا تترك
لان الضم لا يجاب بل هو ضرورة كقولك في طالبي وامرؤا يصالحوا اليك معهم حتى اوسد
في التراب دفينا وقال الفارسي ومنايع في ذلك لا يخص المتدبر فعد من المتدبرين
وهذا لا يحسن ان كان مؤمنا لا لو صرح بما في نصه الفضا ان يقول كذلك ولا نقا
الجملة الثانية

المحذوف والمبطل لان المحذوف الفاعل وقال المبدئ لا واما المحذوف لان المتدبر في الفعل المحذوف
فعل القولين ابن اياز ومثال المسئلة قوله في صبحي ر ساجد صبحي ر صبحي ر صبحي ر
غيره ومثله طاعة معروفة اي الذي يطلبكم طاعة معروفة اي من اياها بالقول دون الفعل
او طاعة معروفة مثلكم من هذه الايمان الكاذب يروى عن جليل القديس عليه السلام كما فيهم
الرجل يري على القول بانها جملتان لا يحد في اسبوع جوبا الا اذا سدت منى مسدودة
جدا في هذا على المحذوف من قولهم في صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر
المحذوف في الجوز من صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر وكذلك ايضا في صبحي ر صبحي ر
يغير عنك لذلك قال و صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر
ايمن الله فيمن لم يطلع اذا المعرفة المشاخر من معرفة يوجب كونها المحذوف على الصبح

فالثاني اول لان
المبطل غير المحذوف المحذوف عن الثاني فيكون حذف فاعلا حذف فاعلا المحذوف فان عين الله
الانهم الله ان يفسد ذلك اول برعاية اخرى في ذلك الموضع او موضع اخر جبره او موضع
ات على طريقه فالاول كقولهم في صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر صبحي ر
والثاني من قبلنا الله العزيب الحكيم بطيحا او طرا في بعضهم وكذلك من كثير من المشركين
فلما ولا هم شركاء وهم بينا بين المفعول وفيه الضم والشكاه وقوله ليس لك زيد

صا

صا مع كصومه فيمن رواه صبيلا المفعول فان المتدبر بجبر رجال وتوحيلا وذينة
شركائهم وببكية صا مع ولا يقدري هذه المفعلة مبيدات المحذوف اخبارها لان هذه
الاسماء قد بدلت فاعليها كدولية من بني الفعل من المفاعل والثاني وان سانه من
خلقهم لم يقول الله فلا يفكر ليقولنا الله خلقهم بل خلقهم الله لمحي ذلك في شبه الموضع
وهو ولين سلمهم من خالق الله السما والارض لم يقول خلقهم من العز العلم وفي موضع
اشير على طريقتهم وقالت من ابيات هذا قال الثاني العليم الجبري قال من كمال العظام وحجهم

فرايها الذي نشأها اوله وهو كمال خافي عليم
فكذلك ثانيا اول وفيه مسائل احدها انك الوفاية في نحو الخا جوني وتامر في قيس قر
بنون واحد وهو كمال في العباس والي سعيد والي علي والي الفتح واكثر المتأخرين وقال
س واخا طابن طال ان المحذوف الاول الثاني نون الوفاية مع نون الفاعلية في قوله
يسود الفاعليات اذا فليق هذا من الصبح وفي البسيط انه يجمع عليه لان نون الفاعل لا يليق
بما المحذوف ولكن في التفسير ان المحذوف في الاولى وانه مذهب سيبويه الثالثة تأويل
مع ناء المضارع في نحونا لا نلغي وقال ابن الباق في قوله فان قولوا فان الله عليم بالمخبرين
يضعف كون قولوا فعلا مضارعا لان حرف المضارعة يحذف في انتهى وهذا فاسد لان
المحذوف الثاني وهو قولهم في الجبري روه الخالف في ذلك هشام الكوفي ثم ان الثاني يفسر
على مواضع كثيرة من ذلك لا شك فيها نحونا لا نلغي والتفسير منقول او اجد نحو قول
ومبطل المحذوف منها الاول مفعول والثاني عين الكلمة خلافا للتحقق الخاصة نحو اقامه
وسفوا المحذوف منها الالف الالف والواو مستفاد والثاني عين الكلمة خلافا للتحقق
ايضا السادسة يارنيك زيدا ليعمل بغيره او بين ذراعي وجهه الاشد خلافا للثاني
موقوف على قاتم ومذهب من ان المحذوف في من الاول والسادس من الفصل وان فيه اعطاء
للمجاور ولكن مذهب من نحونا لا نلغي ليعمل ان المحذوف في الثاني وقال ابن كمال الجبري
بالضام الثاني بين المشاخرين ليعمل في الضام اليه المذكور في اللفظ صا ما ذهبوا
هنا فلو كان قاتم خج عن الاول لوق في موضعه ان لا ضرورة تدعو الى اخيره اذا كان الجبري

بلا عرض وعرض قائم وعمر من غير فرع في ذلك انتهى وقيل ايضا كل من لم يلد من
في الجبر والافعال الثاني لطوبه ويلزم من هذا التعليل ان قوله ذلك في حمله الاضافه
الخلاف انما هو عند الرد والافلا ترد في ان احد من الاول في قوله من جاعدا على
باعتد له اصل والفرق بينهما قوله خليل في طلب فاني وانما وان لم يتوخوا الهوى ونفا
ومن الثاني في قوله نعم قل لمن اجبت الحق ولا تفسر علي ان قوله هذا لقرانك فان قوله
كان الجواب الثاني في الجبر فقلت ان ذلك في امتحان اكلت وان شربت فانت طاق وفيما
ان كانا من المقيدين وتزوجوا ونحو ذلك رجال المؤمنين ثم قال قد لو لم يتوخوا العذبة وايضا
عليك في المثال انما لا تطوق حو بؤخر المقلد ويقدم المؤمن ان التقدير ان اكلت وانا
شربت فانت طاق ان شرب وجواب الثاني في هذا الكلام من حيث المعنى وهو انظر انك
وجوابه كما ان الجواب من حيث المعنى في انت ظالم ان قلعت ما اقصى على اسم الشرب بل قال
جاء ان الجواب في الصناعة ايضا ومن ذلك قوله واني وقيل انما الغريب وقد تكلف
بعضهم في البيه لا في نعمان نحو للمعظم نفسه وان رضى جبر عنه ولا يحفظ مثل
قائم بل يجب في الحجة المطابقة نحو وانما النصفان والنصفان وانما فان ذلك
قاهر ثم جمع فلان عينه اليك الحجة لا يجب لهما من النطاق فما يجب لهما

و جاهدك فان الله ياتيك اي امره الاستيالة

فاما ذهب الله بنوهم فاجابوا للعلية اي اذهبنا فله نؤيدهم ومن ذلك ما ثبت عنه حكم
شعري المذات لان الطلب لا يتعلق الا بالافعال نحو حوت عليكم امهاتكم اي استماعا
حوت عليكم الميشه اي طابا حوت عليكم اي استاوا وطابا الاكل الميشه ان شرب البيا
الابل حوت طابو بها اي منافعها لينتاول الركوب والتعبيل ومثله وحملت لكم الانعاف
ومن ذلك ما علق فيها الطلب بما قد وقع من خوايا العصور ولو قولهم الله فانه
قولان قد وقعوا فلا يصحور فيها نقص ولا وفاء لثنا المذات الوفا بمقتضاها ومنه
الذي ينتهي فيه المذات لا يتعلق بها اليوم والمثل في حبه بل ليل قد شقها حبا و
فمردود بل ليل تراود فيه لا وهو اول لانه فعلا اجعلنا فاحب واستل القصة التي

کتابخانه

كتابها والاعراب التي قبلها فيها اي اهل القرية اهل العبر والمصدرين لخاصهم شعيبا واي
اهل مدين بل اهل اخاهم شعيبا وان قد جاء صريحا انه ما كنت اقول في اهل مدين
واظنوا كم من قرية اهلكنا فلما هابوا باننا نقدر ان نخرجهم من اهلنا واهلنا واهل
وفاهمم الذين يخشون ربنا الاولين لان القرية فتملك ووافضهم في اهلنا لاجل اهلهم وانا
الاولاد اذ انك ضعيف الخيوة وضعف الناس في ضعف عدل الخيوة وضعف غلب النما
لمن كان يرجوا الله اي مرجوه يخافون ربهم اي غلب بل ليل ويرجون حربه ويخافون عذابه
يضاهون قول الذين كفروا اي يضاهي قولهم قول الذين كفروا اوقال لا نعطي الله نصيبا
عيناك لا ليل اذ مدخل والمضاد الى اليل والمضاد اليه ليل اذ اقام حظه ففاما اي فاما
اي لم يجل امد وعكس في عناية الزمان من المصدر جيلت طالع الشمس لي وقت طلوعها
فما المصدر عن الزمان وليس ذلك جيلت مفعلة الحالج خلافة للترشيح بل للمقد
لزم من القدر واما احتياج الكل والحد فمضاد فيكون تقديره مع اول الخريف
مع ثابتهما فمقد بره مع الثاني اولى الخريف الشهر للقبول من اهل البيت والى ان يقدر اثنان
الخروج الشهر والبربر من اهل البيت اشرار الخرافة وفي البيت من اهل البيت اثنان
قد رت هذا حاجا الى القدر ولان الحدف من قوله

يا أيها الحاكم قضا خا اليها المنة **نور** بل غفر لي وفي الغياي **الشي** لله المنة قبل ومن بعد **الرجل**
القلب وبعد وفي أي **كل** بعض **جاء** عن **من** خوف **العلم** به **بني** عظم **ولم** يكون **أي**

فلا خوف يلقى عليهم وسيع سلام عليكم فيما في السلام الله اوصاؤا
فانها من نعم الملوكة قال فيها دوى نكاح الملوكة فقبضه
من اهل الرسول اي من خاف من الرسول كالذي يغيب عليه اي كدوان عن الله
منى في منى اي من خاف من الرسول كالذي يغيب عليه اي كدوان عن الله
القدرة على منى اي من خاف من الرسول كالذي يغيب عليه اي كدوان عن الله
فكان قاب قوسين اي فكان متناهما متلاصقا قريب مثل قاب قوسين
والا حد من جهتها كذا قوله في الحديث

وطره ما على نفسه الذي في الآية بالتالي فيقول على الطلب والتقدير فإني قد علمت
 هذا لا غنى عنه فكل القوس
 ولهم ابن مالك وشيخ بعض كتبه كونه معطوفاً لا موصولاً آخر من جهة صنوا بالذي
 انزال لبيان انما اليكم وقوا حسن امن بهما ورسول الله منكم ويعدده ويخصه موقفاً
 وقول آخر ما الذي دأبه احتياط وحزم وسواء اطاع يسوعيان اي والذين انزلوا من
 يده والذين اطاعوا
 يجوز قليلاً ولله المنة صلته آخر لقوله وعند الذي
 واللات عندنا حنة عليكم فلا يغتر بركب العواذل اي الذي عادى الله ودلائله
 غيرة كقولهم نحن الاولى فاجمع جوعلت ثم وجههم اليها اي نحو الاولى عرفوا وقاله
 بعد اللسان واللسان الذي اذا علمها انفس تزدت وقيل يقدر الله بها فظن الجاهل الشرطي
 المذكورة وقيل بعد التبادر واللبا والحق لان المصنف يقضي ذلك وصلة التمام الملة ان
 الشاطين وقيل يقدر بعد التبادر انما عظمت لافقت ولا نصيب ليعظم كقولهم وويريد نصرة
 الانامل
 وعنده فاحللت الطعن والتمس الذي يدل على ما عمل من افعال اي دروساً
 فليست حكايا قليلاً ولهم كذا كذا اي حكايا قليلاً وكما كذا كذا اي حكايا قليلاً
 ومن القصة اي ومن القصة ولد له خه خيل ي ولد له الساعه الاخرة قال البريه وقال ابن جرير
 الحياة الاخرة بدليل وطا الحياة الدنيا الامناع العرفه وهذا جيل الجعيد اي جيل الجليل
 الجعيد وقال سيم انا ابن بن وطلوع الثنا فيا فليل نقد به ان من جيل جلا الامور فليل
 جلد علم على انه متفكر من حق قولك ذلك جلا يكون جلا لا من قولك جلا زيد ونظر في
 تلك احوال بني يزيد خلا عليه السلام يد يد فيزيد متفكر من قولك المال بين يديك
 قولك بن يديك والاعتراف ومنع الحرف كان في الجمل مضاف اليه واظلم في القدر
 مع الجمل في نحو هذا الظن ومما قام عليه ذلك من سوسه واما اي في رفا والكوفيين يليل في
 موصوله اي انما من وما فاعلمناه انفس لان الظاهر الموصول بصله اشتد من افعال الله
 بصحة ذلك نهراً ومثلها من المات حتى لعينه فظن به يا جلد جلد به من وان من اهل الكتاب
 الا يوقع به الا انما اوحى وحى الفل من بعض قد ما لم يمان الجمل المسمي لا يكون صلباً ودد في
 تفرق من

فأضحى

فلو لم يكن منكم لا وارداً لمن يبطن
 ياخذ كل سفينة اي حيا
 ببلد انما ترى كذا لك فان نفيها لا يخرجها عن كونها سفينة فلا فائدة فيجوز لك بكل
 يلى سلطه عليه يدل ما منه من شي انت عليه لا يبره قالوا الا ان جنت بالحق اي بالحق
 لكان مفهومه كقولهم ما من من اين لا هي اكبر من اخنها وقال في كنت في الحرب فاند
 فلم اعط شيئاً ولا امنع وقال وليس بعشاهة هذه الهاء وليت داوناها فاملا راي من اخنها
 الشاطين وبلد طائفة ولم اعط شيئاً طائفة للتفاضل من قلنا اهل الكتاب ليس على شيء اي
 تابع ان فظن الاضغان اي ضغفا
 ويجوز من هذا العطف نحو لا يندى
 منكم من انفق من قبل الفخ وقانا اي ومن انفق من بعد دليل النقد يولد الاستسنان
 يكون بين شيئين ودليل النقد لولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقانا
 نظروا بين احد من سلة من الذين امنوا فافقه ورسوله ولم يفرق بين احد منهم اي بين احد
 واحد وقيل احد في الياس بين واحد مثله قل هو الله احد بل هو الموضوع للعلم وهم
 اصلية ولا مبدل من الخوا ولا فظن يورد بانه يقتضي حج ان العزيم وهم الكافرون
 فرقا بين كل الرسل وانما فرقوا بين محمد وبين عيسى النبوه في قوله وهذا فظن الذي
 نظروا وجه النقد يرون ان المقدس بين احد وبين اي لا يريدون ان يفرقوا بين
 ورسوله ونحو سائر نفيكم كذا اي والبرود وقد يكون الكف من هذا بقوله سبحانه في
 اول السورة لكم فيها ذلة فاسكنوا في طاعتها
 احصهم فاستيسر من الهدى اي فان احصى ثم فعلهم فمن كان منكم من هذا او يراى من
 فله به اي لحاق فظن لا ينفق فضا انما
 وكسبه لا يبره من اللق والشبه هذا النقد يندفع في شبه المعركة التي يحشروا وغيره
 قالوا سوى الله بين عدم الايمان وبين الايمان الذي لم يفرقوا بالعلم الصالح فعدله
 به وهذا التناوب لذكره ابن عطية وان الحبيب ومن القليل حدثام ومعطوفاً كقولهم
 فادري انشد طائفاً ايجله في وقته في بحث
 بعضا لا يخرجها فخرت اي فخرت فافخرت ودعاهم بنصفه من الغاء فافخرت هي فافخرت

انما

حذف ليكون على الحروف دليل بغيره وبعضه وليس يسمى لأن لفظا لفظا ليس واحد فكيف
 يحصل الدليل وجوزوا لن يمشي ومن بعد ان يكون فاء الجواب اي فان ضربت فقد
 انقضت ويبره ان ذلك يقتضي فقد ولا نفي على الضرب مثل ان يسقى فقد سقى
 اخ لمن قبل الان قيل الماد فقد حكى بفتح الهمزة على ضربك وقيل ام حبتهم
 تدخاوا الحبة انما منصله والنقد بغيره ان الحبة خفت بالمكارة ام حبتهم
 قيل ولا تقولوا لما نصفت السننكم الكذب وفي كانا رسلا فيكم رسولكم
 ان الكذب يدل من مفعول تصف المحذوف اي لما نصفته وكذلك في رسولنا بنا
 ان ما في كما هو صوابه ان فيه اطلاق على الواحد من والى العلم والظاهر
 ما كلفه وظهر منه انما مصدره بغير اللفاء الكاف على عمل الجرح وقيل في الكذب ثم مفعول
 اما لنقولوا ما بجهلان بعده يدل من اي لا تقولوا الكذب لما نصفت السننكم من انكم
 بالحق والحكمة واما المحذوف اي فنقولون الكذب واما النصف على ما مكنه
 والجهلان محكيها القول اي لا تخالوا او همزوا المحرر قول يصبوا السننكم وقرى بالهمزة
 بكاء من على انها اسم وبالرفع وضم الظا والذال جميعا للكدوب صفة للفاعل وقد
 مر انه قيل لا اله الا الله ان اسم الله تعالى يدل من صهيح المحذوف
 وقد مر ان سر والجليل اجازاه وانما الحس ومن ينفعه
 في ذلك في جوابه الاستفهام نحو وما ادرك ما الحطلة
 فان الله اي هي فان الله وما ادرك ما هي فان حاميها اصحابها يميزه صدق
 الذين قل فانتمكم جسر من ذالك والى وبعد فاء الجواب نحو من عمل صالح فلنفسه
 ومن اسامعها اي فبعلت لنفسه طمأنينة عليها وان تخطا طوبى فانوا انكم اي ضلتم
 فان لم يصحبها ما بل فضل وان مت الشقي من فان لم يكونا جليلين فزجلوا بل ان اي
 فالشاهد وقرى بان مسعود ان تعذبهم فيعذبك وبعد القول نحو وقالوا ليطيب
 الاولين الا قالوا ما هو وبعثون فيقولون ثلثة اذيات بل قالوا اصنافا لحد بعد
 ما اخبر صفة لجه الملقى نحو الثابتون القايدين ونحو صلكم وكم هو ووقع في غيبت

ايضاح

ايضاح نحو لا تغربك نطقا لغيره كقروا فالا لا تمنع قليل ولا تقولوا لله لم يبتئوا الا شيئا من همار
 بالرفع اي هذا بلاغ وقد صرح في هذا بلاغ لاننا سر سودة اولنا ها اي هه سوده ومثل قول العلماء
 وطغى الذين او قول الكتاب حملواكم وطغى حملواكم
 من المومنات والمؤمنات من الذين او قول الكتاب حملواكم طغى حملواكم وطغى حملواكم
 اعلم ان الله فلا حاجة الى دعوى حذف كما قيل الصي كون اعلم حين اعلمها او انما اعلم وما لك فتعلم
 لان عطف علم اعلم كون اعلم حين اعلمها او اعلم ان كون شريك في الجحيم وعلى صهيح علم اعلم
 نسبة العالم اليه والعطف على الصي المفعول من غير كيد في الفصل وانما الفعل في الظاهر
 قوله مبتدأ محذوف لم كون المحذوف على الوجه فيه ان الاصل انما لك من اذيت اولي ومنه الله
 قصلا للخطا للخطا لا شئنا المعنى كما قصد بالعطف في ضو وجعلكم فمن خضع على اقل
 بان الخوض للحوار ونظيره وجعلنا شاة ودرهمنا الاصل شاة بدهم وقالوا الناس
 يا غلام ان جنته تراه ان كان في علمه حين فخذ فكان وجنتها وقال لهنى عليك لله من
 يفي جواب الجحيم اي ليس له وقال من تاتي اضاج لو كان من سعي اخطا وكذا وقالوا
 ان ما كان ولما قال لا عسى ان يحلوا من محله وانما الدنيا ولما لا انما
 عنها وقد بحث في ان الذين كفروا ويصدون عن سبيل الله ذلك كفر بالاولى الجاهل منهم مستوف
 وقال قل قالوا لاي ابي علينا ولوزن ان فزعوا فلان في شايهم قال الجاهل من صدقنا
 فاننا لا نخرج اولى وقدره جنته لا هذه حتى قيل انه وقالوا اذا قيل اسرطوا ليل
 لعلمها جري دون ليل ما بال القرن اعصب اولها اقرب
 نحو فخر بربقه فودة من اياها نحو الاستسرى وفي فخره الى سري او قال الجاهل كذا فقدم
 او فخره كذا وراى في عينه من حق صبيلا لقرى او مثل ومثل طاعة وقول معروف في لمر فاذا
 ويدل ان ذلك قوله ففلات علم اسم شاة ليطاعة وقد مر نحو بن عصفور الجاهل من لمر
 سألوا ومن الله افضل وعين جزم فانه او جعل المحذوف كان من حذف للمبتدأ
 يطلع حذف مفسل نحو وان اصله من الكبري استجاء الى السما
 اشفت قالوا انهم لم يكون فاما حذف الفعل الفصل الصي قال الجحيم والوجه انما هو اهل البيت

البصيرين انه لا يكون لوزيد قلم الله الشعرا والندور خولوا ذات سقلا بطهني وقيل
لو كنتم تحذفت كان دون اسمها وقيل لو كنتم انتم خذفا سقلا لفسدوا من جديد وفي قوله
كيد ويذكر في جوابه لا سقلا يحول يقول الله اي لم يتعلموا خلقه الله ولا ايتهم لما انزلهم
قالوا حينئذ اكن من ذلك كله حذف القول نحو للملكه يدخلون عليهم من كل باب سقلا
عليكم حتى قال ابو علي حذف القول من حديث الخضر في الاصحح ويا في حذف الفعل في غير ذلك
نحو انه لو خيرا لكم اي واذا خيرا او قال الحسن ان يكون الا انها خيرا او قال الفراء الكلام حيلة
واحدة وخيرا لم يفسد محذوف اي انها خيرا وللذين نبوا الله والذين لم ينبوا الله من قديم
واعطوا الانبياء من قبلهم وهم وقال علقما البنا ذوا ياد افعيل لغيره وسقتهما
وقيل لا حذف بل من علقها معني الله واعطيتها وان في الواو صفة نحو علقها طاء باردا
وتبنا والزهرة محضين يقول طرفة لها سبب في بياضها والشجر وقالوا الحمد لله لعل
الحمد يا ضار لا ملح في التنزيل ولعل في حالة الخطب يا ضارا ذم ونظا في كثير وقالوا
الانك منطافا انظفقت اي لان كنت منطافا وقالوا لا اكله طان حراء مكانه وان في
نحو اي ما ثبت وودي ينجم بالرفع فان فعل ما في الخبر واصدع
يعدو مشفق نحو فلو شاء الله لكانت لكم هداية ولعل في العلم ونحوه نحو
الانهم هم السقاة ولكن لا يعلم اي انهم سقاة ونحو قوله اليكم منكم ولكن لا يصون
وعايد على الموصول نحو اهدى بديت الله رسو وكذا في عايد الموصوف ودون ذلك
كقوله وما تسمى حيت مينا ح وعاد الجوز عنه دونها كقوله على ذبا كاله لم صنع في
مقوب خيت وطول جرحه في غير ذلك فوف في لم يصبه فيهم من لم يصبه فيهم
سبب اي في لم يجد الرقة في لم يصبه الصوم ومن غير ذلك حذف القول وفيه القول نحو
قالوا سقلا يقولون القول اباكم اي هو سقلا لعل اسره هذا في كل حذف في الفواصل نحو
قوله في شئ ونحو حذف مفعول اعطى نحو فاما من اعطى وثلهما فط سقلا ونحوه في
ربك فترضى ولو لم يفسد خلا فالسبب في نحو يعطوا في
اذا كان قولا افق على القول نحو والمال كذا يلعنوا عليهم من كل باب سلام عليكم اي

قوله

اي قال ليس ذلك وعلما في رفع ابله في الخبر اعد من البين واسما عيل بنا القبل منها وحيل
ان الواو الزا وال ان القول المحذوف خبر اي واسم عيل يقول كما ان القول حذف خبر
لا وصول به والذين الخ من دون اولياء ما بعدهم لا لغيره فونما وحيل ان اي هذا ان الله
يحكم بينهم فان القول المحذوف نصب على الحال ورفع على الخبر الا وهو ضيعة لا يملك من الصلة
هذا كله ان كان الذين للكفار والغايد الاولى فان كان لليهود بن عيسى وللملأكة وبنو
والغايد محذوف اي الخذف وهم فالجزان الله يحكم وجملة القول حال او بدل
صحت اي كم يوما قال في عليها اسف عشرا ان يكن منكم عشرون صابرون وهو شاذ في باب
نعم نحو من قرضا يوم الجمع فيها وفيت اي فيا الخصم اخذ وضعت فضته
يطال فبصا عشرة ليس الا وليس غيره وقد يفتق
ان امرهظم بالشام منزله يبرين جاره يبرين سقلا ما افتقر اليه اي من في البرين كذا
ولك ان تقول لا يحكم الله بينه صفة ثانية لا يعطوهم وحكي ابو زيد احل خبرا كما قيل
على حذف الواو وقيل على بدل الا في باب وحكي ابو الحسن اعطيت درهما درهمين ثلثه وحكي
على اضاف او وحكي على البدل المذكور وقد خرج على ذلك الايات احلها وجوه ومنها
فاعه اي وجوه موصفا على وجوه يومئذ خاشع يه ان الذين عند الله
فيس في هذه ان اي وان الذين عطفوا على ان لا اله الا الله بعد ان في فصله
المعاطفين الموصوفين بالمصوب وبين المصوبين وبينه وقيل بدل من ان
الاول وصلتها من ان القسطا ومفعول المحكم على ان اصله الحكم ثم حوّل للمبالغة الثانية
ولعل الذين اذا ما اتوا ليعلمهم قلت لا اجسر وقلت وقيل بل هو اجواب في قوله
سئل مقدمه كان قيل فاحلهم ان ذلك وقيل قولوا حل على افسر قوله وانما ان الخشبي
ان يكون اسقلا اي اذا ما اتوا ليعلمهم قولوا ثم قلنا انه قيل لم قولوا يا كبري قيل قلت
ما احكم عليه ثم وسط بين الشرط والحال
كقوله من يفعل الحسنات الله يكرها وقد رابا كبري خرج عليه ان ذلك خبر بالوصية
لله الذين فصح ان قوله فصلا انما للمسا غامرة اي نصف الن

قوله

وَلَقَدْ أَفْلَحَ

وهو مطبوع في مواضع معروفة ومشاهد

في غيرها نحو هذا القول قبل الاخذ بالامر ويحضرها ولا بد من ثبوتها ومقالته من قولك
وتمهنت نفسي بعد ما كنت افعله وقال المبرأ لأهل فعلها انهم حذفوا الضمة من الفعل
الهاء المضافة وهذا أولى من قول من أنه انما كان في موضع حقا ان لا يدخل فيه
وهو خبر كاد واعذر بما مع ذلك بايقاف علمها واذا رفع الفعل بعد ضمها وانما
ومع ذلك فلا ينقاس ومنه قول الفقيه تارة في العبد ومن لا يدريكم البر والتع
بالعبد حيث ان ترددها وهي كالمشعر في قوله لا بد من شرطه الا انها تليها في الحرف
الوحي وان اشهد الكذات هل انت مخلد وفي العبد بالانصب كما روى احسن كذا
والانصاب عنده الآية على القولين لا يكون باعدي لان الضمة لا تليها قبل الموصول بل
يتأخر في وان اعبد يلى منه بل لا اشتغال الى تأخر في غير الله عبادة

هو مطلق عند بعضهم في قوله يقول وجعل منه قرا لغيره الذي انما يقولوا وقر لغيره
يقولوا وقر هو جواب شرط محذوف او جواب للطلب والخوان حذفتها مختص بالشر
كقولها محمد فقد تفصل كل نفس
خوابها النفلان

يوسف اعز عن هذا ان ادرك العباد لله وشهد في اسمي الجبر والاشارة على جميع
ليل وقول بمثل هذه العدة وغيره وان بعضه المتبني قوله هذي بيزرت لنا
فجئت سبياً واجيب بان سدي مفعول مطلق اي بيزرت هذا البرز وورد ما بين الاك
الاشارة الى المصدر الاضغوت الى المصدر يا اشد اليك ضربته ذلك الضرب وورده بيت
اقتك هو هو قوله يا امرؤ انك قد سلكت صحابي وحبايتك احوال ذلك
قليل قد ذكر في الباب الاول من الكتاب

يجوز في لافعل في الضرور مكقول فلا وإلى لناها

ولو كانت يا عريب وروم وجب حذف الخفية في القياس ان نحو اضرب العلم في
البناء ولا تضرب في وتعد الزنبر الفير ملان قريح وروما والهرق قد فهم واذا فقت
عليها ناية ضمة وكسرة ويادج ما كان حذفنا في اضرب يا قوم اضرب وفي ضرب

یا مہذا حق

يا هذا نحن في قيل وحذفنا في غير ذلك ضرورة كقولنا ضربت عنك الحمى طارفا ضربت
 بالسيف قودنا القوس وقيل اربا جاعته النش وخروج بعضهم عليه قرينة من قوله انما
 وفي بعضهم نصب عليه ويجوز عين ولعل نقول لعل اختلف في بينهما التثنية وجواب بان
 حذف والحمل على ما ثبت حذفنا لا في حين فان وجه الدخول الاختلاف والاضافة
 والمافع الصرف نحو فاعلم والوقف في عينه نصب وللانحصار بالضمير نحو ضارب فمضارع
 ان غير مضاف فاما قولنا اسلمني الى قوي سلمي فضمده خلاف الحشا ويكون الاسم علما
 موصوفا بالضمير واحذف الى علم من ابن وابنه انما قالوا وبنت عند قوم من العرب فاما
 قولنا جارية من قبس ابن نعلبه ضرورة ويحذف لا لبقاء الساكنين قبله كقولنا فاما
 غير مستحب وكان اكر الله الا قليلا وانما اثر ذلك على حذف الاضافة لذلك انما
 المتعاطفين في التذكير وقرئ قل هو الله احدا لله الصمد ولا الليال سابقا انما يرتكبه
 احد وسابق ونصيب النملار تحذف للاضافة المعنوية والنسبة نحو ارجن
 الامم اسم الله في الحكمة قيل والاسم المشبهة نحو يا خليفة هيبه ومع سام عليم
 لنون ففعل على ضمير ال ووجه عندى كونه على حذف المضاف اليه ولا اصل اسم الله
 وقال الخليل فينا بحسن بالجر حينئذ ان يفعل كذا هو على فيا بالجر ويجوز ويرد هاهنا الجح
 من الجار المفعول وقال لا انخس الذم من ذلك وليس هذا قياسا والتوكيد فيا هو قول
 ابن مالك حينئذ لا يبدل وايد للشق فتعيب فالأولى عندنا ان يخرج على قوله ولقد
 امر على التثنية يبتنى وذلك فله حذف لم الجواب او نحو او شاعر
 جعلناه اجابا حذف لا ليد تجس مع طول الاسم نحو قد افع من ذلكا حذف لا ليد
 بالضرورة كقول عامر بن الطفيل وقيل اصره انشئت فانه ففتح فان الحام لم يشار
 كثير جدا وهو لازم مع قول لبا من معروف التسم حيث قيل انما هو احد
 فعل ولم ينفذ جملة قسم فثم جملة قسم مقدر نحو لا عند تنه عدا كاسد يد الا يرد ولقد صدق
 الله وعده وان اخو جوا لا يخرجوه معهم واختلف في نحو زيد قائم ويجوز ان يقال
 او قائم جواب القسم ولا

المتعالي في التفكير وقل هو الله احملناه اصدقه انيس
احد وسابق ونصل التمار
تخلف الاضافه العنويه والنسب الخوازمي
الطوسي

الامر باسم الله تعالى والحكمة قبله والاسم المشبه تفوا بالخيلة هيبه وسع سامعك

نور و فضل علی اضرال و بحول عندی کوثر علی فضل بر الحضاو الیہ وہ علی سلم

وقال الخليل فيها بحسن بالاجل حينئذ ان يقول الله تعالى اني ابعث فيكم رسولا

من الجارح المفعول وقال الاضطرار لكم من ان لا تفسدوا ما بينكم وبين الله

وذلك نلناه حذف لام الجواب لو تعولوا فاستأمر

جعلناه اجازاً حذف في الفتح العيس مع طول الدال ثم حوّلنا فتح من ذكيتها حذف في الفتح العيس

بالضرورة كقولنا حارس الطير وقيل صرنا انشرك فانه وقع في الحرام

کثیر حیات و هو لان مع عین البقاء معروف القسم حیث یتوزع

فعل ولم ينفذ حجة قسم ثم حجة قسم فصاروا في حجة قسمين
الشيء عام ولا يدخل الاخر چون معهم واختلف في تناوليد فالجوجون اني يتكلم

او القام جواب القسم ولا
يجب ان يقدم عليه القسم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَقُلُوا

اِنَّ كَلِمَةَ الْفِتْنَةِ الْغَنَجُ الْمَقْصُودُ لِيُجَبِّدَ نَفْسَهُمْ وَاعْتَدَانَهُمْ بِحَقِّهِمْ كَمَا كَانُوا يَتَنَاهَوْنَ مِنْ مَكْرِ
اِي يَنْتَهِي بَعْضُهُمْ عَنْ تَعَاوُذِهِ مَكْرَهُمْ وَاعْتَدَانَهُمْ كَمَا كَانُوا يَتَنَاهَوْنَ مِنْ مَكْرِ
عَفْوِهِمْ تَعَاوُذَهُمْ اِنْ شَرَّعُوا اَمِنْهُ مِنْ لَيْسَ مَا كَانَ لَيَفْعَلُونَ تَعَجُّبًا عَنْ سَوْفِيَّتِهِمْ كَمَا كَانُوا
تَرَى كَيْفَ صَنَعْتُمْ فِي الْكِتَابِ تَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُولَئِكَ الْمُتَكِبِرِينَ يَقُولُ رُسُلُهُمْ وَالْمُؤْمِنِينَ
لَيْسَ مَا قَدَّمْتُمْ اَفْعَلْتُمْ اِي لَيْسَ مَا قَدَّمْتُمْ اَلَيْسَ مَا قَدَّمْتُمْ اَلَيْسَ مَا قَدَّمْتُمْ اَلَيْسَ مَا قَدَّمْتُمْ
وَلَمْ الْعَذَابُ خَالِدًا لَكُمْ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ اَلَمْ تَعْلَمُوا
اَلَيْسَ شَيْءًا لَكُمْ اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ
اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ
مَنْهُمْ فَاَبَقُوا فَارَجَوْا عَنْهُمْ وَتَمَتَّقُوا لِقَائِهِمْ لَتَجِدَنَّ اَشْدَّ النَّاسِ مَدْلُوعًا لِلَّذِينَ
آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ شَرَكُوا اَشَدَّ تَكْفُرًا مِنْكُمْ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّكُمْ تَكْفُرُونَ اَلَمْ تَعْلَمُوا
عَنِ الْفِتْنَةِ تَرْتَمُونَ عَلَى كَذِبِ الْيَهُودِ وَمَعَادَتِهِمْ وَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النَّاسِ مَدْلُوعًا لِلَّذِينَ
آمَنُوا اَلَيْسَ بِاللَّيْلِ جَانِبُهُمْ وَرَبُّهُمْ فَهُمْ عَلَى الدِّينِ كَمَا كَانُوا يَتَنَاهَوْنَ مِنْ مَكْرِ
وَدُهْنَانَا وَانْتُمْ لَا تَشْكُرُونَ عَنْ مَقَالَتِي اِذَا اَتَيْتُكُمْ اَوْ مِمَّنْ اَتَىكُمْ اَوْ مِمَّنْ اَتَىكُمْ
اِنَّ التَّوَّابِينَ وَالَّذِينَ اَتَى الْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ
اِلَى الرَّسُولِ تَرَى اَعْيُنُهُمْ تَفْقِضُ مِنَ الدَّمْعِ عَفْوَا لَيْسَ بِكَ وَهُوَ يَكْفُرُ لَكُمْ تَرْتَمُونَ
مَسْرَعَتِهِمْ لَيْسَ بِكَ اَعْيُنُهُمْ تَفْقِضُ مِنَ الدَّمْعِ عَفْوَا لَيْسَ بِكَ وَهُوَ يَكْفُرُ لَكُمْ

اولايتا هو

اولايتا هو

تاج

بسم الله الرحمن الرحيم

كُلُّهُمْ لَيْسَ بِكَ اَعْيُنُهُمْ تَفْقِضُ مِنَ الدَّمْعِ عَفْوَا لَيْسَ بِكَ وَهُوَ يَكْفُرُ لَكُمْ
تَرْتَمُونَ عَلَى كَذِبِ الْيَهُودِ وَمَعَادَتِهِمْ وَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النَّاسِ مَدْلُوعًا لِلَّذِينَ
آمَنُوا اَلَيْسَ بِاللَّيْلِ جَانِبُهُمْ وَرَبُّهُمْ فَهُمْ عَلَى الدِّينِ كَمَا كَانُوا يَتَنَاهَوْنَ مِنْ مَكْرِ
وَدُهْنَانَا وَانْتُمْ لَا تَشْكُرُونَ عَنْ مَقَالَتِي اِذَا اَتَيْتُكُمْ اَوْ مِمَّنْ اَتَىكُمْ اَوْ مِمَّنْ اَتَىكُمْ
اِنَّ التَّوَّابِينَ وَالَّذِينَ اَتَى الْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ وَالْعِلْمَ
اِلَى الرَّسُولِ تَرَى اَعْيُنُهُمْ تَفْقِضُ مِنَ الدَّمْعِ عَفْوَا لَيْسَ بِكَ وَهُوَ يَكْفُرُ لَكُمْ
مَسْرَعَتِهِمْ لَيْسَ بِكَ اَعْيُنُهُمْ تَفْقِضُ مِنَ الدَّمْعِ عَفْوَا لَيْسَ بِكَ وَهُوَ يَكْفُرُ لَكُمْ

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

المائة
الاربعون
الاربعون

مكتبة الخليل
تحت إشراف الخليل

القسم

الكسبي

يقولون

وَقَدْ كَانَ مِنْهُ

فَغَشَا

[illegible]

اعلى اعظم انما ياتك بعلمه

الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خير البرية
 بعد ذلك
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خير البرية
 بعد ذلك
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خير البرية

الم

ولا تعود الى الاغور تركي اولم تتركوا عطفكم على دواخل الضمير فيكونكم الممتنعين وفراهم
 بكونكم ذلوا في الدنيا فتمنعوا من العبد ونسبوا ما لم يورثوه ويعتبروا بحسن احوالهم ان بعد الوفاة
 محو الفاء وقراءه ابراهيم بن الاول في العطف ونسبوا ان في جواب بل هذا هم ما كانوا يحفظون
 من قبل الامه ابن راداه الايمان المعتمد من التمسك بالضمير لم يورثوه وكانوا يحفظون من تقاعدهم
 اعمالهم فتمنعوا ذلك فخرجوا عن ايمانهم لم يورثوا الايمان ولا يورثون ولا يورثون ولا يورثون
 لعادوا لما هموا عنه من الكفر والمصر واثبتهم كما ذكروا فيما وعدوا من ايمانهم فكانوا
 عطفوا على عادوا او على ايمانهم كما ذكروا او استثنوا بذكر ما قالوه في الدنيا ان هي الا
 حيوته الدنيا الضمير للحيوة وما نحن بمبعوثين ولو تركنا انفسنا فقلنا انهم
 محضون الجسد والارض ومنعناهم وقلنا انهم ابراهيم او جدهم او جدهم او جدهم او جدهم او جدهم
 اليس هذا بالحق كذا يقولون في الدنيا انهم جميع والهمزة تنفتح على الكلي والباء في البيت
 وما يتبعه التثنية العقب قالوا بلى في الدنيا انهم جميع والهمزة تنفتح على الكلي والباء في البيت
 العذاب بما كنتم تكفرون سبكم الله بكم او بغيركم قد خسر الذين كانوا يلقوا الله فانهتم
 واستجابوا العذاب المقيم ولفاء الله العقب وما يتبعه حتى اذا جاءتهم الساعة غايه لكذبا
 ليس لان خسرانهم لا غايه له بغتة فجاءه ونسبوا على حال او المصدقات من المعجزات قالوا يا حسرتنا
 اننا كنا على اوطارنا ففقدنا فيها في احوال الدنيا انهم جميع وان لم يتركوا العلم باولئك
 يعني ثنائيا والايان بها وهم يحملون اوزارهم على اوطارهم فيحملون اوزارهم افسار الانام
 اكلا كما يريون بسبب شيئا يرتدونه وورثهم وما الحيق الدنيا الالعب وقولنا ما كان

وصحوا ان ادروا ان كانوا كذا فخرجوا
 المؤمنين كذا

كما في قوله تعالى في الدنيا
 كذا

والله اعلم
 بغيره

الايان
 الالعب والاولى ان الناس لا تعلمون ما يعقب نفوسهم واليه ولادة حقيقته وهو جواب قولهم ان في الدنيا
 وكذلك الاخر خير للذين يتقون الله احرارا وخدموا فيها والذين يقولون يتقون
 على ان ما ليس له عمل التقى بعباد الله وقراءه ابراهيم بن الاول في العطف ونسبوا ان في جواب بل هذا هم ما كانوا يحفظون
 من قبل الامه ابن راداه الايمان المعتمد من التمسك بالضمير لم يورثوه وكانوا يحفظون من تقاعدهم
 اعمالهم فتمنعوا ذلك فخرجوا عن ايمانهم لم يورثوا الايمان ولا يورثون ولا يورثون ولا يورثون
 لعادوا لما هموا عنه من الكفر والمصر واثبتهم كما ذكروا فيما وعدوا من ايمانهم فكانوا
 عطفوا على عادوا او على ايمانهم كما ذكروا او استثنوا بذكر ما قالوه في الدنيا ان هي الا
 حيوته الدنيا الضمير للحيوة وما نحن بمبعوثين ولو تركنا انفسنا فقلنا انهم
 محضون الجسد والارض ومنعناهم وقلنا انهم ابراهيم او جدهم او جدهم او جدهم او جدهم او جدهم
 اليس هذا بالحق كذا يقولون في الدنيا انهم جميع والهمزة تنفتح على الكلي والباء في البيت
 وما يتبعه التثنية العقب قالوا بلى في الدنيا انهم جميع والهمزة تنفتح على الكلي والباء في البيت
 العذاب بما كنتم تكفرون سبكم الله بكم او بغيركم قد خسر الذين كانوا يلقوا الله فانهتم
 واستجابوا العذاب المقيم ولفاء الله العقب وما يتبعه حتى اذا جاءتهم الساعة غايه لكذبا
 ليس لان خسرانهم لا غايه له بغتة فجاءه ونسبوا على حال او المصدقات من المعجزات قالوا يا حسرتنا
 اننا كنا على اوطارنا ففقدنا فيها في احوال الدنيا انهم جميع وان لم يتركوا العلم باولئك
 يعني ثنائيا والايان بها وهم يحملون اوزارهم على اوطارهم فيحملون اوزارهم افسار الانام
 اكلا كما يريون بسبب شيئا يرتدونه وورثهم وما الحيق الدنيا الالعب وقولنا ما كان

انهم لم يورثوا الايمان
 كذا

20

وفاقیہ

پایان

فصل اول در بیان احوال و احوال

٢٤

را به بود و مال باطنی و در سبیل قرض و غایب و اگر قرض حاکم باشد باطنی
 سید و جو و میا و فایز و خاندان و اگر با وجود و لا اله الا الله
 و اگر قرض از ششم به ششم رود این مقصد در تعویلی افتد و در بعضی این مقصد
 مشوق بود و در سبیل قرض و غایب و اگر قرض حاکم در این چهار مرتبه بود و در بعضی این مقصد
 ماند و اگر با وجود بود و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 رود آن دفعی بود و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 از آن کان از بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 من و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 متعلق است مطلقا بغیر شتر است و در بعضی این مقصد
 و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 اما شتر است میان شرق و شمال و شتر است میان شرق و جنوب
 و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 در مورد که واقع بود بر حکم را اغلب لایق نمایند اما اگر بنا بر اینست
 بر کسی که شتر و میا و فایز و خاندان و اگر قرض حاکم باشد باطنی
 نمایند بر نقطه اگر القاب حار است کرده بعد از اوقات و اگر بنا بر اینست
 نموده از شمال بر قدرت معرب و میا و فایز و خاندان و اگر قرض حاکم باشد باطنی
 میان یک سو و حار است یا اگر بنا بر حکم را اغلب لایق نمایند اما اگر بنا بر اینست
 و شرق و اگر قرض آب را حار حاکم واقع شود حکم معرب یا اگر بنا بر اینست
 و اگر بنا بر حکم را اغلب لایق نمایند اما اگر بنا بر اینست
 و حکم بر فایز و خاندان و اگر قرض حاکم باشد باطنی

و در
 یا ما ما

بود و دلیل اغلب معاد است بر خط خاندان و فایز و خاندان و اگر قرض حاکم باشد باطنی
 و اگر بنا بر حکم مطلق از شمال بود و اگر بنا بر حکم معرب یا اگر بنا بر اینست
 دلیل اغلب معرب بود و اگر بنا بر حکم مطلق از شمال بود و اگر بنا بر حکم معرب یا اگر بنا بر اینست
 میان معرب و آب و خاک در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 حاکم بود و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 نسبی است فایز و خاندان و اگر بنا بر حکم مطلق از شمال بود و اگر بنا بر حکم معرب یا اگر بنا بر اینست
 بود و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 حکم نمایند و اگر بنا بر حکم مطلق از شمال بود و اگر بنا بر حکم معرب یا اگر بنا بر اینست
 و در اول و آخر و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 از جانب غرب جنوب و شرق و شمال و شرق و جنوب و در بعضی این مقصد
 غرب نمایند و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 از جانب شرق و جنوب و شرق و شمال و شرق و جنوب و در بعضی این مقصد
 لایق بود و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 بوده باشد که در قدرت خود و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 و صدای فایز و خاندان و اگر بنا بر حکم مطلق از شمال بود و اگر بنا بر حکم معرب یا اگر بنا بر اینست
 و اگر بنا بر حکم مطلق از شمال بود و اگر بنا بر حکم معرب یا اگر بنا بر اینست
 کرده اما قرض در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 که معرب حال است و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد
 خوانند و در بعضی این مقصد افتد و در بعضی این مقصد

و در

که در تصرف آورده است از مال از آن معلوم است که صاحب آن است
و آب بخوبی لازم بر وقوع تصرفات مگر در آنکه چنانچه بعد از حاکم
داخل می شود و چون شکل سر را با صاحب صاحب ضرب می کند یا بدو می زند
یا زخم می زند یا با بوی خوش و منقش از بر و وجهه که قوی است نسبت به خود
و اگر بوی خوشی که انداخته بر او نهد و تر اندازد و اگر بوی خوشی که بر او نهد
ترش و استغفار و صومعه بخشد و چون ملک کند لازم دخول ترش و استغفار
چون ترک شود از ترش و استغفار بخشد و چون ملک کند لازم دخول ترش و استغفار
و ایضا در آن صورت در خروج و دخول ترش و استغفار و اگر خاک
بر خاک است یا بر غیر آن ترش و استغفار بود که در صورت استغفار
و ایضا در آن صورت لازم است که افراط و تعذر در ترش و استغفار
کرده و زاید کرده و مرصعیت و تعقیف و تطیف بر آن جهت آن و غیر آنکه در
بحیث مذکوره قرار داده اند و آن مختص است در باب و آب و باد و ام
الهی و انسانی و حیوانی و جمیع تولد و انزال است و این را باید
چنانچه مقرر است زیرا که انزال است و این را باید چنانچه مقرر است
باید که آب در زمان نبارش که چون آب در زمان نبارش شود و در آن
که با ترش و استغفار است یا بی ترش و استغفار است و در آن صورت که در
صومعه باشد بلاترین خاک در انقضای او بود و این صورت و علت
که دو صورت است و یکی در آنکه استغفار از کار و حصول
تعاقد ایضا مراتب و درین صورت باید که در انقضای باشد و اگر بوی خوش

آید و بیشتر

این بود و سایرین را نیز در تعقیب آنکه از مال از آن معلوم است که صاحب آن است
و چون آب و خاک متعاقب شود البته دلیل بر علت حصول انحصار بود و در
افعال ناریت اما فم نباتات و حیوانات و بوی خوش و آب و خاک و خود
نشوند که ماده تعقیب مرکبات است و علما و این غنی از این جهت است
بعین الاثران و اخذ از آنکه از مال از آن معلوم است که صاحب آن است
سیم و روم بود و چه نقطه یا در او خاکست بر روم و خود در شکل این را
مگر در آن صورت که در آن ترش و استغفار بود و در آن صورت که در آن ترش و استغفار
و درین صورت مختصات را معتبر دانند چنانکه شکل ترش و استغفار
خاک ضرب نمایند و از آن شکل و توان به صورت ضمیر و احکام استیاض
نمایند و اگر صورت محقق می باشد که این نقطه درین حالت است یا با بوی خوش و آب
با بعد از خاک است و صورت مراد بود چه در او بوی خوش یا ترش و استغفار
آب و در آن صورت که در آن ترش و استغفار است و در آن صورت که در آن ترش و استغفار
چون در خانه باشد و یا در ضرب نمایند شود و مگر در صورت افعال
معدن است که در محض تحلیف و تحریک است و در آن صورت که در آن ترش و استغفار
و بعد از آن که در آن ترش و استغفار است و در آن صورت که در آن ترش و استغفار
چون خاک در آن ترش و استغفار است و در آن صورت که در آن ترش و استغفار
هوای نمیکند بلکه مضعف است و دلالت کند بر تعقیب مراد است اما
بوی خوش از بوی خوش است بود و اگر این نقطه با بوی خوش و خاک معدن
مسترس شود و در آن ترش و استغفار است و در آن صورت که در آن ترش و استغفار

از خودم

الحمد لله

[illegible]

و اگر در صورت در دوم بود دلالت کند بر خروج مال و منسوب است به کور و عام
 مقصود خروج مطلق که در دوم مکتوب می شود بحسب سیرج اطلاق است
 خارج نمی و زنند از مضاف مکتوب شوند و حالت دیگر لازم آید و همچنین حکم
 بر دخول و خروج و صدق و کذب این است باطنی و ظاهری و این از قضا و قدر
 حاکم است و در آب از غیر مستقیم آید و نظر مندرج است بود و دلالت کند بر
 حصول غرض و در وجه اید بر وجه و اتم و استغناقت از افعال و ابرای
 نقطه از معنی که آب از غیر مستقیم و دلیل حکم را بدو و اگر در خلاف
 این بود دلالت بر عدم مقصود کند و اگر در صورت اما در غرض از افعال
 از نوع که در این صفت است یا به دو و خاک و دلیل حکم مقاصد و در وجه
 مقصود و مطلوب و موجود خاک لازم که در وقت و عشر و اوقات
 و عدم مقاصد از منسوب است همان مکتوبه و اصل علم **فصل ششم** در بیان
 اعتبار از نقطه حکم قسم حال الحقیقی **مبحث** چون نقطه بود از منسوب در خارج ششم
 که در مال است دلالت کند بر خبری و این است که در غایب و کبریا و عیان
 خود و در اوقات از خبری اندر و این اما اگر نقطه را این بود که مقصود خود دارد
 و زیادت به جلد و آن خبر بزرگ قدر بود و غیر الو بود و کم یافت و اگر نقطه است
 بود آن خبر بود و اگر نقطه آب و خاک بود آن خبر بود که بماند نزد یک
 و این خبر حدیث است و این نقطه در هر صفت خبر را خبر از انواع
 مکتوبه و از زدن فیه و یا به و این نقطه از ششم همان حکم دارد که در تمام
 در خرج خود است و شاید به دو و عقید در کند یا علما و کبریا و کبریا و کبریا

نقطه

و در کمال

و در کمال اما مجوس باید بود و در حد و ضابطه و عاقلان از غرض حدیث
 کند و عشق را از این که کند و چون نقطه خاک این بود که مطلوب است
 بر وجه این که از خود کند که بود و چون در وقت و در کمال و کمال
 بدو و در وجه در این که از خود کند که بود و چون در وقت و در کمال و کمال
 دارد که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و کم شده و اصل خود از این نقطه خود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 کند و حکم در صورت و زمانه و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 مقصود است از اوقات جزو و کمال و خانه مال و با و سپرد و او را و در وقت و در وقت
 خواسته و در این حال که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 از خود دارد حکم بر مال و ملک و طبع یافته دارد و در این است که در وقت و در وقت
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 از این که از خود کند که بود و چون در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 بر این که از خود کند که بود و چون در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 در این که از خود کند که بود و چون در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 کند بر زودان که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 عدم از خود کند که بود و چون در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت

فصل في القلوب
اللائي

ایمانی

[illegible]

خاک مرچ بود که نه و اگر مرچ در حصول بود و دلیل حصول از او انقباض
 سیم بود چنانکه یک دو کره سیم هوای است اما ملاطفت باید بود در ملکی
 نظر نه بر و در صورت که باشد استند در در حصولیات او را سایل
 مرچ که اگر شد در شکل از سیم بود و در صورت جامی است
 مکرر لا سیم هند و جهت العرب با شرف و احوال که استیاض نماید
 تا اثرش بعد از مرچ و باز نظر نماید در شکل مرچ که ترکشش از او نیست
 اگر آن صورت فتنه بدو نظم بر اصول طر از آن فتنه باید مرچ که اغلب
 واقع پسند اعتبار باید بود چنانکه در صورت مرچ که اقل و مرچ
 لا بدست فتنه شدن در مرچ که استند در حصول مرچ که مرچ و اگر
 اغلب و اگر مرچ بود در فتنه مرچ باید بود و مرچ که غالب طر از شکل
 بطبع که اغلب باید بود و اگر مرچ که در عمل باید آورد و او را سایل
 مرچ که مرچ است اما حصول مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 شکل از انقباض سیم مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 شود و مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 خود که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 جو مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 بطر که واقع است مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 طر مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که

در از انقباض سیم که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مطلق از خود و مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 و از مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مع از مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 از مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 انقباض مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 و اگر از مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 حکم و مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 خود انقباض مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 اگر از مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 از مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مثل مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که
 مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که مرچ که

مجلس

عکس

1-11

و لیکن خانه آتش است تعجیل می نماید و نسبت به نقطه خانه آتش و بی خطی است
نقطه ساکن تر است و لیکن بدو دلائل خاک است فصل نکست که بعضی را گویند
نقطه آتش و عید او امانت نگاه دارد و محرم طایفه از خدایان بود و کمال او را
نماندند و کلام رفع این مقام می نویسد خاک است برین خانه آتش باید لازم است بر طایفه
برودت عارض و ضعف پیوسته این فی الحقیقه لابد است بر رفیع و ولایت اکل اکثر
مغوب چون دارو تا یک و نرسد و ناخشیه لغبار و کفایت او و صعوبت است و کمال
ان و اتصال محاسن و کدورت از اولاد و کدورت در میان است و کمال
بسیار است تیره و آینه ای از احوال و کفایت در و کمال است و فی الحقیقه نقصان
مدولات مذکور است و کمال محرم تحقیق می کند که وجود این نقطه در بی خانه دلائل افغان
یک از هم است این معلوم است که خاک است و این را با خود می برد و این را با خود می برد
این هم از آن است و کمال این نقطه با نانو و هوای خود می برد و این را با خود می برد
و کمال این نقطه را خود می برد و این را با خود می برد و این را با خود می برد
با هوای با خود می برد و این را با خود می برد و این را با خود می برد
منسوب به باطل غیر ماکه از او فریاد و از او فریاد و از او فریاد
و افعال فاضل منسوب است با نقطه بر خانه آتش است این نقطه هم نمود و افعال
مطهر آید و اگر از این نقطه است که از ما زده ام اما بی خانه آتش است و این را با خود می برد
و اگر از این نقطه است که از ما زده ام اما بی خانه آتش است و این را با خود می برد
این نقطه از دوم آید اما به ضعف و غذا است و کمال که در دو از این مقام
آید از حال در اعتدال بد حال شود و عارض است افتد و این را با خود می برد

و لیکن این نقطه به منسوب است و از این مقام و در این مقام و در این مقام
نقطه ساکن تر است و لیکن بدو دلائل خاک است فصل نکست که بعضی را گویند
نقطه آتش و عید او امانت نگاه دارد و محرم طایفه از خدایان بود و کمال او را
نماندند و کلام رفع این مقام می نویسد خاک است برین خانه آتش باید لازم است بر طایفه
برودت عارض و ضعف پیوسته این فی الحقیقه لابد است بر رفیع و ولایت اکل اکثر
مغوب چون دارو تا یک و نرسد و ناخشیه لغبار و کفایت او و صعوبت است و کمال
ان و اتصال محاسن و کدورت از اولاد و کدورت در میان است و کمال
بسیار است تیره و آینه ای از احوال و کفایت در و کمال است و فی الحقیقه نقصان
مدولات مذکور است و کمال محرم تحقیق می کند که وجود این نقطه در بی خانه دلائل افغان
یک از هم است این معلوم است که خاک است و این را با خود می برد و این را با خود می برد
این هم از آن است و کمال این نقطه با نانو و هوای خود می برد و این را با خود می برد
و کمال این نقطه را خود می برد و این را با خود می برد و این را با خود می برد
با هوای با خود می برد و این را با خود می برد و این را با خود می برد
منسوب به باطل غیر ماکه از او فریاد و از او فریاد و از او فریاد
و افعال فاضل منسوب است با نقطه بر خانه آتش است این نقطه هم نمود و افعال
مطهر آید و اگر از این نقطه است که از ما زده ام اما بی خانه آتش است و این را با خود می برد
و اگر از این نقطه است که از ما زده ام اما بی خانه آتش است و این را با خود می برد
این نقطه از دوم آید اما به ضعف و غذا است و کمال که در دو از این مقام
آید از حال در اعتدال بد حال شود و عارض است افتد و این را با خود می برد

نقطه

نقطه

بهر نقطه خاک در ششم نمیشود که گفته است اولیست بر این ایدان
 مردم بر این کار از مردمی و ملت و لیکن کشتن و اربابان و گفته اند
 که این خط را در این خانه صحت ملک خود آنگاه و لیکن حرکت الارض نیست
 و بر کورسها و رختها که در هر موضع تنگ و باریک از اعضا این
 بر موقوف و عدم احکام در این خانه و نقطه کنند و بر سر سمار غریب که در عالم پیدا
 شود و بر عالم کشتن و در مکتب که آن مخلوق شود و بر سر و آن قرار داد آن
 بر دلیست و بر مردم دانا و علمای و حکما و فضلا و موقدان بر دلیست و بر
 حشرات و طیور و معدنات و سنگهای با قیمت و گاه و بر دلیست بر این
 هند و بابل و حبشه و زنگبار و نیمه و در خطان و جزایر که در این عالم بود
 از خوف و خلاقان باشد که آن خانه و نقطه خوف و خلاقان بود و بر عدم لغات
 بسبب اینکه این خانه و فضا است و موقوف است و سه نوع و در این عالم بود
 و نگویند که در این عالم است که از مشرق تا سمت غربی در هر دو طرف
 از هر دو طرف و در این عالم است و موقوف است و در این عالم است
 خانه و بر فدا و لیل بود و الله اعلم انهم فلام رعب اسمی و در نقطه خانه و ششم
 نمیشود و لا بد است بر صفت کسبیدن بر وجه موقوف و احوال که در این عالم است
 بفرجه و در این عالم است که از مشرق تا سمت غربی در هر دو طرف
 و توهمات و صعوبت بحران در این عالم است و بر طبیعت و خلقت
 سعادت و کثرت نعمت و موقوف بیوج بر این شاق و الفان را بنجاب
 و آبها و در این عالم است و الله اعلم انهم فلام رعب اسمی و در نقطه خانه و ششم

دلائل کند بر این مردم بر این کار و موقوف است که خاک محض فروتنی و کفر
 و استیلا و فساد و این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 متصل و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و موقوف و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 اعدای و کلامان از وجود خاکست و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و خانه ششم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 پیغمبران بر این دلیست و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 پیغمبران بر این دلیست و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 اما اگر این نقطه نمیشود و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 بود و خوف و بنا کردن را بود و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 نمیشود و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 محفوظ و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 ارا را و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 و آن مشعلت بر و مقادیر خانه اول و معرفت سبب
 حروف و خانه و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 بر این حروف و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 بفرجه و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
 نام و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

در این عالم است

خانه و در این عالم است

